

وقایع بعد از بسط آدم تا هجرت

مزدک چنانکه در قصه او مذکور شد با بواب عدل و بخت بر کشید و این سخن در تخصیص عدل بود که رسول فرشی  
صفتی است علیه و آله میفرماید ولدت فی زمن الملک العادل انوشیروان مع انقضای چون کار مملکت را بنظم کرد و استیضای  
آبادان فرمود و از هر زمین آن موقوفات بنهاد و بر وجهی نسبت و مردم با پارسا را بزرگ داشت و در پیش  
کرد که در ویردوری و کشاورزی فرمان او تا در مملکت مسکین فقیر نبود و هر زمین که در خور حشر و رزق بود حکم داد  
تا ویران نگذارند و از خزانه خویش نزع عطا کرد تا هر خرابی از بهر زراعت و حراست کردند و مردم پرانگند و  
غریب را سربایه داده باز وطن فرستاد و در طرق و شوارع حصنها می حصین بر آورد و مردم جلالت پیشه در میان  
بکاشت تا مجازان از راه زمان ایمن باشند و عقبه را راهوار کرد و بر هر رودی جبری بر آورد و  
مملکت خویش را بچهار قسم کرد پس قسم اول خراسان و سجستان و کرمان بود و قسم دوم همدان قم و آذربایجان  
و ارمیه و قسم سوم فارس و اهلواز و قسم چهارم عراق عرب تا سرحد روم و در قفقاز نایب عادل و مشایخ  
بکاشت آنگاه فرمود تا زمین را مساحت کردند و هر زراعت را باندازه خراج نهادند و در حجت از مقدار سود  
باز بستند و هر خفتی زمین را یکت تغییر غله و یکد ریم سیم معین کردند چنانکه زبیر بن ابی سلمی این معنی را اشارت کند  
و گوید ففتلکم ما لا تغفلن لآبنا قری بعراق من تغییر و در سیم و حکم داد که این مساحت همه ساله کند و چون  
آبادان شود بر خراج بنفرایند و اگر ویران شود از خراج بنید از مردم را هر که از بنجاه سال افزون از میت  
سال کمتر روزگار برده باشد از خراج معاف دارند و از زنان باج طلب نهند و آنکه که از بهر خراج از سیم  
باندازه توانگری و غنای باج دهد چنانکه آنکه کم دهد از شش درم اندک بود و آنکه قرون دهد و آورده درم بگذرد  
و جودان و ترسایان از اجرت بر نهند و پس بجهت را فرمود تا جریه کرده و در خط بردند و خاتم بر نهاد آنگاه  
روزی را میعاد گذاشت و از هر شهر و بلد بزرگان و متوکلان و سنان شکر و ایمان کشور را طلب داشت چون  
اینجمله حاضر شدند بر تخت خویش جای کرد و آن همه مردم را بار داد پس هر که باید باستاد و آنکه در خور بود  
آنگاه نوشیروان خطبه آغاز کرد و بر بزرگان پاک ستایش فرستاد و پادشاهان استازان می شود گفت ظلم  
و جور مملکت ویران کند و عدل و بخت آبادان سازد و چون من بکار خود مکرستم دانستم که حفظ مملکت و رعیت  
بلشکر تواند بود و شکر بخواند آری استمد شود و خواسته از رعیت بر خیزد و باید آن خواسته در بیت المال اندوخته شود  
تا اگر حاجی پیش آید پادشاه را دست می نبود اکنون که من مانایم بر طریق اردشیر با بجان روم و همه عدل  
و داد گستم اینک بهر شهری کار دانی عادل گماشته ام و آن خراج که در خورد است تمام همه جریه کرده ام و از هر خطه  
بر رعیت ثقل نیندازد و گرانی نکند آن خراج را سه بجهه کرده ام تا هر چهار ماه که از سال بگذرد یک بجهه ستاند اکنون  
شماره اینکار چه دستان نیند و بنفرمود تا بزرگواران را بر مردم فرو خواند و همه کس خاموش بود و دو ساعت از  
این برآمد و پس چکس ما سخنداد باز نوشیروان گفت مرا پاسخ دهید که میخواهم این کرده برضای شما باشد و  
از میان دیران برخاست که نه از معروفان بود و گفت ای مملکت حسرت جادید بماند و مردم فاسق نشود خیر  
باقی را بر چسبیر فانی چگونه توان نهاد اکنون بزمین آبادان خراج نمی فرود پس ازین عصر آری زمین ویران شود  
و آن خراج بروی بماند نوشیروان بر آشف و گفت زمین مکن بمرزه طلای چه بسیار احق بوده که زمین

و...

## جسد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

چه میگوئی که نشیندی که کفتم هر سال این زمینها پیاییم و بر زمین که دیران شده از خراج بیگنم و بر زمین که از دست  
 مردی پسرون شده خراج از وی بگیریم و بر آن بخشیم که بدست کرده پس او را گفت از کد ام مرد گفت از دست  
 نسرومود این دیران فضول و یاده سرای شوند و حکم داد که دوات بر سر او زنند تا جان از تنش بدر شود  
 و دیران که در آن انجمن بودند همی دوات بر سر او کوفتند و گفتند ای ملک ازین سخن بیزایم رای همان است  
 که پادشاه زده است و نیک عمل کرده است و ما پذیرفتار آنیم پس کسری بفرمود آن جسده را با بچه کھر  
 فرستاد و کارداران بدان قانون خراج گرفتند و انقاد بیت المال اشند و این رسم در عجم باغذا تا  
 پادشاهی از عجم بوجاست و آنگاه که عمر بن الخطاب است یافت هم آن خراج را باقی گذاشت چنانکه تا اترکان  
 در بعضی از شهرهای عراق کار بدان قانون کنند با بچه چون نوشینروان از کار دخل بردخت بجال لشکر نظر  
 انداخته و با بک را که وزیرش کرد و عارض سپاه بود پیش خواند و گفت این خراج که از ممالک ستانیم نباید  
 بیوده زدست گذاشت همانا در میان سماه کس باشد سر او از هزار درم و کس هست که در خور صد درم است کس  
 که تیر انداختن نماند و مرسوم تیر اندازان گیرد کس باشد که شمشیر نماند زدن روزی شمشیر زمان تلند کس  
 هست که سلاح جنگ ندارد و اجرای سلاح در آن بر این بر من ستم است چنانکه بر لشکر می رعیت ستم نکند  
 از ایشان نباید بر من ستم رود اکنون اینکار بگردن تو افکندم و دست تو را به بیت المال در از کردم و حکومت ترا  
 استوار نمودم اینک بر سرای خویش میدان انداز بجز نوشینی کیم تو در آنجا جای کن سپاه را بر خویش عرضه فرما  
 و صفت مردم و نام و نشان ایشان از اجردیه کن هر مردی را زره و جوشن کند و خود و دو ساعد آهنین باید وزین در کلاه  
 و برکتوان واجب باشد و هر کس او پیش کو به زین تیسردانی پرازیتر باید بودن از دست چپ تر بانی که اندر  
 دو کمان بزه کرده بود و دوزره دیگر افزون باید که کرده از پس پشت بیاید ز تا اگر در جنگ زه کمان پاره شود بیچاره  
 نماند چون در مردی این سلاح تمام بسنی اینجمله را بر او بنویس تا اگر روزی از آن سلاحها کم بینی درش کم دهی و  
 و هر کس اینجمله داشته باشد بفرمای در پیش روی تو اسب تارود در میدان فرود آید و بر نشیند و هر سلاحی جدا بکار  
 بند و نام روی او بر تو آشکار شود و سواران آنکه در وی نقصان نباشد از چهار هزار درم مرسومش کنن پادگانرا آنکه از عجم  
 بود از صد درم کم نویس پس با بک را خلعت کرد و از بجا او در عرضگاه نیرستی در پیشگاه نهاد و گویی نزد او باز داشت  
 و حکم داد تا سپاه بر او بگذرند روز دیگر منادی کردند که هر که مرسوم ملک خواهد در عرضگاه حاضر شود تا نام او در جرده عطا  
 رقم گردد و بجه کس تمام سلاح آید چنانکه پیش حرب شود و سه روز صلت نماند تا هر که را سلاح نبود فراسم کند لاجرا  
 روز چهارم با بک در عرضگاه نشست و سپاه گرد آمدند چون چشم وی بر لشکران افتاد گفت امروز باز شوید چه  
 انگس که باید حاضر باشد در میان منی بسینم ایشان روی برکاشند و این سخن با او بشروان برداشته او چنان  
 دانست که تو اسب سپاه بر عرضگاه در زرقه اند پس روز دیگر همه سپاه انجمن شدند و هم با بک فرمود باز شوید که آنچه  
 باید در میان نباشد ایشان مراجعت کردند و نوشینروان ندانست او گرامی جوید روز دیگر با بک فرمود تا ندانند  
 که صاحب تخت و تاج باید در عرضگاه حاضر شود و از بیت المال مرسوم خویش را بگیرد روز دیگر نوشینروان خود  
 سر نهاد و سلاح جنگ بر تن راست کرد و بر پشت و با سپاهیان میدان در آمد با بک چون او را دید گفت

کتب خطی از کتاب  
 تاریخ جهانگیری  
 در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران

و قایم بعد از سبوط اوم تا بخت

۳۵۷  
عرض لشکر و شیر

ملک در سلاح جنگ تو نقصان رواندارم نوشیروان در خویش نگریت و بخاطر آورد که آن زه کمان ترا فراموش کرده پس بفرمود تا آن دوزخ را بیاورد و کند و کوزه ازین پشت بیاویخت و خویش را عرض داد و سپاس گفت بیکت بر که شد آنگاه با بکت گفت ای ملک تو خداوند تاج و تختی هر سوم ترا ازین لشکر بمان باید افزون نویسم نوشیروان فرمود حکم تراست پس او را یکدزم افزود و چهار هزار دیگرم نوشت و روز دیگر حضرت پادشاه آمد و عرض کرد که من ملک را یکدزم افزودم نوشتم تا دیگران از بجز فرونی طمع نیند نوشیروان گفت صحبت تو را دانستم و حق ترا شایم کسی که بر من خوشی کند از بجز مصلحتی بر آن صبر کنم چون مریضی که بر مرارت و دوا صبر کند و او را خلعت کرد و بزرگ داشت و کار سلطنت بدخل و خرج راست باستاد و رقی و قوی تخلص بدین بود وزیر میرفت و بسود را و فرزند بود که در حضرت پادشاه رخت خوانا لاری اشید اما ذردان که حاجب بود با نبود و فرزندانش خصمی داشت و کمون خاطر دزد پادشاه اشکار نمیتوانست ساخت این بود تا مردی خود از بجز سو خویش بروش بازرگانی با ذردان آشنائی کرد و این جود جادوی میداشت پس بدست او رفتند با ذردان بدرگاه شاه نیندر راه کرد و چون با ذردان نیک محرم شد روزی ذردان با او گفت اگر توانی از بجز قتل بسود و فرزندانش چاره میدیش جود گفت من توانم بجز خوردنی و خورش که شیر اندازست انشیر را بجا دو زهر کرد و آنم اکنون فخص حال کن و آن روز که در خوردنی نوشیروان شیر بود مرا آنگهی بخشش از قصار روزی ذردان جود باشا کردان خوانا لاری با خوردند در وقتی که محل خوردنی شاه میدادند ذردان با ایشان گفت این خورشها چنگ دارد که این بوی خوش از آن آید و سر آنرا بزرگ کرد و چون در خورش شیر یافتند جود آن شیر را بجا دو زهر کرد و ذردان بدوید و خود را بجزرت پادشاه رسانید و چون خوانا بنیادند معروض داشت که ای ملک بی امتحان این خورشها خوردن بگیرد پیرمائی بسود و چون این سخن شنیدند پیش دویدند و هر یکت از آن شیر و خورش قحطی بچشیدند چشیدن همان بود و مردن همان در حال بیفادند و جان بدادند نوشیروان چنان دانست که بسود و فرزندانش این کید اندیشیده اند در خشم شد فرمودند فرزندان بهبود بنیاد عمل خویش بسند و هم حکم داد تا بهبود را بکشند و خانه اش را براند آتشند و اموالش را بتاراج برگره شدند و ذردان در چشم پادشاه بزرگ شد و مدتی بر این برآمد روزی در بختگاه اسبان بجز را بر نوشیروان عرضه دادند و بر شیر اسبها داغ و نشان بود یافت که او بجزرت آورده بود پس یاد او کرد و گفت سیکو مردی بود و کراه شد و از آن بختگاه بسوی خانه چند آنکه راه می نمود همه در فکر بسود بود و مؤبدان مانند ارد شیر و شاپور و زرد کرد و همین ملازم کتاب بودند با سخن میگردند آنگاه سخن جادوان بمیان آمد از میان ذردان معروض داشت که جادوان کارهای عجیب توینند کرد از جمله چون در خورشی شیر باشد آن شیر را بزهر بدل توانند ساخت نوشیروان چون سخن شنید سخت در اندیشه فرورفت و دیگر سخن نگفت تا راه با پان بر دو بسوزده خویش اند رفت و در حال ذردان طلب فرمود و گفت راست بگوی که در آن شیر خورش چه جادوی کردی و اگر نه تن جان تو بجزه راست خواهد گشت از نسبت پادشاه در ذردان سخنان اول و زرش و لغزش افشاد و صورت حال با باز نمود و این گناه را همه بر جود حمل کرد و نوشیروان بفرمود تا بند بر پای ذردان بچسباند و جود را طلب کرد و جادو گاه از او پرسید

ذردان سخنان  
دستور را می نمود  
و در وقت است  
نوشیروان  
بجای آن جادو  
جود

جلد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

نمود چو در پرده از آن راز بر گرفت و آن قدر را کشف داشت پس ملک عادل بفرمود تا دو در بر پای کردند  
 و در آنرا با جود هر یک از داری بیای و بخت و شکر این ایثار را تیر باران کردند تا هر دو جان بدادند و پادشاه  
 از خون بس بود و فرزندانش پشیمان بود و همی تو بست و انابت بحضرت یزدان محبت و از پس آنکه پادشاه را  
 دستور نماذ وزارت خویش را با بوزر چهارمین بختگان گذاشت و تفصیل این احوال را انشا الله در ذیل قصه بزرگ  
 مرقوم خواهیم داشت با بجهت بعد از جلوس نوشیروان سطا یانس که شرح حالش مذکور خواهد شد بر تخت متقی  
 بنیشت و در مملکت روم و یونان منزلت ایماطوری یافت نوشیروان بر رسم ملوک رومی نزدیکتاد  
 و ستاد و بر قیصر گذشته تقریبت کرد و او را با سلطنت تنیت داد سطا یانس چون جوان بود رسول فرستاد  
 و قعی بنیستاد و پانچ نیکو زاد و آن هدیه و خراج که رسم بود از درگاه پادشاه عجم باز داشت چون سول کسری  
 و حال باز گفت نوشیروان چشمش شد و ساز سپاه کرده با سیصد هزار مرد جنگی از مدین کوچ داده قصد تسخیر روم  
 کرد چون این خبر بقیصر آمد از بجزر مدینه حکم داد اما لشکر این فراموش شدند و کوهی بنوه برداشته از قسطنطنیه تخته پیرون  
 و سهل و صعب زمین را در نوشته از عجز و بکشدت و بزین علب در آمد و در آنجا هر دو لشکر هم باز خوردند و شکست  
 پیوستند و لشکر رومی را شکستند و سی هزار برده و اسیر از در میان گرفتند چون کار بر قیصر شکست شد بفرمود کرد  
 لشکر خویش را کنده کرده و بجا صره اندر افتاده زمین سوی نوشیروان فرمود تا کرد ایش از افرو گرفته و در حل اقامت  
 افکنند چون روزی چند بر گذشت خوردنی و حلونده در لشکرگاه نوشیروان اندک شد و از لشکرگاه تا دار الملک مسافت  
 بعید بود حصول نزد سیم آسانی تیر نمیکشت بوزر چهارمین کس نزد بازگمان فرستاد انگس که بدان نواحی نزدیکت  
 بود تا نزد درم بوم گیرد و کار لشکر را با سازد از آن نواحی کفشگری بهشت کرد درم بوم داد و حمل کرده بدرگاه  
 نوشیروان فرستاد کسری از بجزر شاد شد و بشکرانه زمین بوسید و گفت خدایا چه سنای کس که در درت کاشگری  
 چنین فرزند کرد پس ای با بوزر چهارمین فرمود که چون این زر بکشگر بازدهی صد هزار درم افزون کن تا از بجزر آسود بود  
 بوزر چهارمین عرض کرد که این کفشگر را آرزوی دنیا نیست از شهر یار همانا او را فرزند نیست که در کسب علوم مساعی جمیع  
 داشته و خط نیکو تواند کاشت خواهد که او را در دست بدینان حضرت نویسندهگان درگاه مقرر کرد و نوشیروان چشم  
 شد با بوزر چهارمین گفت همانا خرد تو تیره و رای تو تاریک شده که مرا می آموزی تا فرزند سوزه دوزی را در میان پسران جا  
 دهم این بگفت و فرمان داد تا بارهای درم را حمل داده بسوی کفشگر فرستادند و سینه بود هرگز از سوزه دوز  
 نخواهیم گرفت از قضا چنان افتاد که روز دیگر چهل تن از بزرگان روم بفرموده قیصر حضرت کسری آمدند و هر یک  
 صد هزار دینار بر رسم پیشکش کدرانیدند و عذر قیصر بخواستند و عرض کردند سطا یانس جانتاد و از از تجربت  
 ببری بنامش اگر ملک الملوک گناه او را صفودار در و او خواهد بود و پیمان از آنکه هر سال خراج فرستد پس کسری از عجم  
 قیصر بگذشت و خراج را برای دروایت بوزر چهارمین داشت و او شش کرد و دینار زر خالص و عبیت کرد و در موم  
 پانصد زر مد و بسته جانه رومی همین کرد که سیم سال بحضرت نوشیروان فرستاد و خود تیر چون فرمان رسید در نزد  
 حاضر کرد و هر سال یکبار بدرگاه آید پس سخن بر این نهادند و آنرا محضری کردند و خاتم بر نهادند و هر دو لشکر  
 از یکدیگر باز داشتند و روی از جنگ برکاشند و قیصر قسطنطنیه شد و کسری بعد این مراجعت فرمود و از آنجا بچند

سطا یانس  
 مدعی محمد صلی الله علیه و آله  
 تخلص و تخلص از آن  
 شرح و بیان

جنگ نوشیروان

از بجزر مدینه  
 و در آنجا  
 از بجزر مدینه

رستم بزرگ  
 کوی

## وقایع بعد از سقوط آرم تا هجرت

۳۶۹ تن برکاشت تا بروم شده کار باج راست کردند و هجرت شاه ایران پوستاند از پس این واقعه حارث بن جبلة  
 عسائی که سلطنت شام داشت روی نیاز هجرت قیصر آورد و باستانها را خواست تا کین از مندر ما را استاء که دیو  
 حکومت حیره داشت بکشید و قیصر در نهانی او را اغوا نمود و حارث برادر خود خالد بن جبلة را لشکر داد تا سپاه  
 بموصل و خزیره رانده مردم بسیار کشت و اموال ایشان را بغارت برگرفت و از آنجا عت برده و اسیر فراوان  
 برد و مملکت حیره را خراب کرد و مندر صورت حال را بحضرت انوشیروان ناکه گوید شاه عم این  
 قصه را رقم کرده بقیصر روم فرستاد و پیام داد که اینخادش بی اجازت تو باو پیشده اکنون بعساک  
 تا آن خواسته و بردگان باز در دست کازادیت و نشتد اگر نه من ازین صلح پر ارم حرب را ساخته  
 و جنگ را پر او خسته باشم قیصر مکانتی بر سول نهد او آن کشتار را بخیری نگرفت و روزی چند عطا طلب گشت  
 لاجرم رسول ملکت عجم باز آمد و این خبر باز آورد انوشیروان خواست تا این کین از او بکشد رام بر زمین را کینی  
 از صنادید در گاه بود نیابت خویش داده در میان بنامند و کسری را در بدو و حال غنی نضانی بود و با او پیوستگی  
 تمام داشت و چند آنکه خواست او را بدین آتش پرستان آورد مفید نیشار لاجرم او را بحال خود گذاشت و از  
 فرزندی او چون او بگذر شد و بلوغ رسید حکومت فارس بدو داد و نو بر داد بر دین مادر میریت چون  
 نوشیروان آگاه شد او را منع کرد و خواست بشرعیت زردشت در آید نو بر داد پذیرفت و در میان پدر و فرزند  
 ریجیدکی افتاد لاجرم اینتکام که تقسیم سفر شام میداد از بهر آنکه منته از نو بر داد با دیدن شود او را گرفته در چندین  
 محبس کرد و زمام مملکت ابدیت رام بر زمین گذاشته از جای مجبید و صد هزار مرد شکاری کوچ داد و قبول  
 و مندر ما استمارتیر با پنجاه هزار مرد سپاهی بدو پیوست پس از آنجا بسوی شام ره سپرشت و شتر حیره  
 و فامید و جعفر و تمامت شربای شام را مفتوح ساخت و در هر جای قتل فراوان کرد و حارث بن جبلة کوشه بگریخت  
 و سر خود را همی سلامت داشت و انوشیروان از آنجا بمصر در رفت و آنمملکت نیز مستخر کرد و اسکندریه را بکشاد و از آنجا  
 بلنظاکیه باز آمد و سه روز در کنار انظاکیه زرم داد و آنشهر را نیز بگرفت و آن چنان شهری بود که از آبادی برابر روستا  
 الکبری مینا و در دار الملکت مشرقی روم بود انوشیروان را دیدار و آبادانی آنشهر خوش افتاد پس بفرمود تا نقاشان صورت  
 هر محلت و هر سکن تمامت در و تصویر را در کاغذ میزکت زدند و حکم داد تا در میان بدانگونه شهری بنیان کردند و پنج  
 باره در پیرامون شهر برافراشتند که بدین نام بود اول خفروان بالاد و دوم خفروان میانه سیم خفروان شیب چهارم  
 با در آیا پنجم با کسایا و آنشهر را مردم عرب رومیه خوانند با بجهله پس از انجام آنشهر مردم انظاکیه را کوچ داده  
 بد آنجا سکون فرمود و چون مردم بدانشهر در شدند هر کس خانه و محلت خویش را بشناخت و نیز حجت بخانه خویش  
 شد و ازین شهر تا آنجا که سپنج مینوست نبود جز آنیکه پیش روی خانه کازری را در شهر قدیم درختی کین بود و  
 شربید بد را از دخت صورت نداشت از پس اینواقعه مزاج کسری از اعهال بگشت و مرض شد چند آنکه مردم از  
 وی مروج الطمع شدند و خبر مکن وی پرانگنده شد چون اینخبر بایران رسید نو بر داد بدانت فرصت بدست  
 کرده از زندان برآمد مردم بروی مجتبع شدند و بیشتر از مردم نصاری بگردان فراسم کشند و او سبه  
 از خزانین پر باز کرد و بر لشکران قسمت فرمود و خبر بدک کسری را پرانگنده ساخت و عمال پر از قارتان اخراج

این خبر را از انوشیروان  
 از قیصر روم  
 تا کین از او بکشد  
 رام بر زمین را کینی  
 از صنادید در گاه  
 بود نیابت خویش  
 داده در میان  
 بنامند و کسری  
 را در بدو و حال  
 غنی نضانی بود  
 و با او پیوستگی  
 تمام داشت  
 و چند آنکه  
 خواست او را  
 بدین آتش  
 پرستان آورد  
 مفید نیشار  
 لاجرم او را  
 بحال خود  
 گذاشت و از  
 فرزندی او  
 چون او بگذر  
 شد و بلوغ  
 رسید حکومت  
 فارس بدو داد  
 و نو بر داد  
 بر دین مادر  
 میریت چون  
 نوشیروان  
 آگاه شد او  
 را منع کرد  
 و خواست  
 بشرعیت  
 زردشت در  
 آید نو بر  
 داد پذیرفت  
 و در میان  
 پدر و فرزند  
 ریجیدکی  
 افتاد لاجرم  
 اینتکام که  
 تقسیم سفر  
 شام میداد  
 از بهر آنکه  
 منته از نو  
 بر داد با  
 دیدن شود  
 او را گرفته  
 در چندین  
 محبس کرد  
 و زمام  
 مملکت  
 ابدیت رام  
 بر زمین  
 گذاشته  
 از جای  
 مجبید و  
 صد هزار  
 مرد شکاری  
 کوچ داد  
 و قبول  
 و مندر ما  
 استمارتیر  
 با پنجاه  
 هزار مرد  
 سپاهی  
 بدو پیوست  
 پس از آنجا  
 بسوی شام  
 ره سپرشت  
 و شتر  
 حیره و  
 جعفر و  
 تمامت  
 شربای  
 شام را  
 مفتوح  
 ساخت و  
 در هر  
 جای قتل  
 فراوان  
 کرد و  
 حارث بن  
 جبلة  
 کوشه  
 بگریخت  
 و سر  
 خود را  
 همی  
 سلامت  
 داشت  
 و انوشیروان  
 از آنجا  
 بمصر  
 در رفت  
 و آنمملکت  
 نیز  
 مستخر  
 کرد و  
 اسکندریه  
 را بکشاد  
 و از آنجا  
 بلنظاکیه  
 باز آمد  
 و سه روز  
 در کنار  
 انظاکیه  
 زرم داد  
 و آنشهر  
 را نیز  
 بگرفت  
 و آن چنان  
 شهری  
 بود که  
 از آبادی  
 برابر  
 روستا  
 الکبری  
 مینا و در  
 دار الملکت  
 مشرقی  
 روم بود  
 انوشیروان  
 را دیدار  
 و آبادانی  
 آنشهر  
 خوش  
 افتاد  
 پس  
 بفرمود  
 تا نقاشان  
 صورت  
 هر محلت  
 و هر سکن  
 تمامت  
 در و  
 تصویر  
 را در  
 کاغذ  
 میزکت  
 زدند و  
 حکم داد  
 تا در  
 میان  
 بدانگونه  
 شهری  
 بنیان  
 کردند  
 و پنج  
 باره  
 در  
 پیرامون  
 شهر  
 برافراشتند  
 که بدین  
 نام بود  
 اول  
 خفروان  
 بالاد و  
 دوم  
 خفروان  
 میانه  
 سیم  
 خفروان  
 شیب  
 چهارم  
 با در  
 آیا  
 پنجم  
 با کسایا  
 و آنشهر  
 را مردم  
 عرب  
 رومیه  
 خوانند  
 با بجهله  
 پس  
 از  
 انجام  
 آنشهر  
 مردم  
 انظاکیه  
 را کوچ  
 داده  
 بد آنجا  
 سکون  
 فرمود  
 و چون  
 مردم  
 بدانشهر  
 در شدند  
 هر کس  
 خانه  
 و محلت  
 خویش  
 را بشناخت  
 و نیز  
 حجت  
 بخانه  
 خویش  
 شد  
 و ازین  
 شهر  
 تا آنجا  
 که  
 سپنج  
 مینوست  
 نبود  
 جز  
 آنیکه  
 پیش  
 روی  
 خانه  
 کازری  
 را در  
 شهر  
 قدیم  
 درختی  
 کین  
 بود  
 و  
 شربید  
 بد را  
 از  
 دخت  
 صورت  
 نداشت  
 از  
 پس  
 این  
 واقعه  
 مزاج  
 کسری  
 از  
 اعهال  
 بگشت  
 و  
 مرض  
 شد  
 چند  
 آنکه  
 مردم  
 از  
 وی  
 مروج  
 الطمع  
 شدند  
 و  
 خبر  
 مکن  
 وی  
 پرانگنده  
 شد  
 چون  
 این  
 خبر  
 بایران  
 رسید  
 نو  
 بر  
 داد  
 بدانت  
 فرصت  
 بدست  
 کرده  
 از  
 زندان  
 برآمد  
 مردم  
 بروی  
 مجتبع  
 شدند  
 و  
 بیشتر  
 از  
 مردم  
 نصاری  
 بگردان  
 فراسم  
 کشند  
 و  
 او  
 سبه  
 از  
 خزانین  
 پر  
 باز  
 کرد  
 و  
 بر  
 لشکران  
 قسمت  
 فرمود  
 و  
 خبر  
 بدک  
 کسری  
 را  
 پرانگنده  
 ساخت  
 و  
 عمال  
 پر  
 از  
 قارتان  
 اخراج

طلیحان نو برد  
 کسری  
 از صنادید  
 در گاه  
 بود نیابت  
 خویش  
 داده در  
 میان  
 بنامند و  
 کسری  
 را در بدو  
 و حال  
 غنی  
 نضانی  
 بود و  
 با او  
 پیوستگی  
 تمام  
 داشت  
 و  
 چند  
 آنکه  
 خواست  
 او را  
 بدین  
 آتش  
 پرستان  
 آورد  
 مفید  
 نیشار  
 لاجرم  
 او را  
 بحال  
 خود  
 گذاشت  
 و  
 از  
 فرزندی  
 او  
 چون  
 او  
 بگذر  
 شد  
 و  
 بلوغ  
 رسید  
 حکومت  
 فارس  
 بدو  
 داد  
 و  
 نو  
 بر  
 داد  
 بر  
 دین  
 مادر  
 میریت  
 چون  
 نوشیروان  
 آگاه  
 شد  
 او  
 را  
 منع  
 کرد  
 و  
 خواست  
 بشرعیت  
 زردشت  
 در  
 آید  
 نو  
 بر  
 داد  
 پذیرفت  
 و  
 در  
 میان  
 پدر  
 و  
 فرزند  
 ریجیدکی  
 افتاد  
 لاجرم  
 اینتکام  
 که  
 تقسیم  
 سفر  
 شام  
 میداد  
 از  
 بهر  
 آنکه  
 منته  
 از  
 نو  
 بر  
 داد  
 با  
 دیدن  
 شود  
 او  
 را  
 گرفته  
 در  
 چندین  
 محبس  
 کرد  
 و  
 زمام  
 مملکت  
 ابدیت  
 رام  
 بر  
 زمین  
 گذاشته  
 از  
 جای  
 مجبید  
 و  
 صد  
 هزار  
 مرد  
 شکاری  
 کوچ  
 داد  
 و  
 قبول  
 و  
 مندر  
 ما  
 استمارتیر  
 با  
 پنجاه  
 هزار  
 مرد  
 سپاهی  
 بدو  
 پیوست  
 پس  
 از  
 آنجا  
 بسوی  
 شام  
 ره  
 سپرشت  
 و  
 شتر  
 حیره  
 و  
 جعفر  
 و  
 تمامت  
 شربای  
 شام  
 را  
 مفتوح  
 ساخت  
 و  
 در  
 هر  
 جای  
 قتل  
 فراوان  
 کرد  
 و  
 حارث  
 بن  
 جبلة  
 کوشه  
 بگریخت  
 و  
 سر  
 خود  
 را  
 همی  
 سلامت  
 داشت  
 و  
 انوشیروان  
 از  
 آنجا  
 بمصر  
 در  
 رفت  
 و  
 آنمملکت  
 نیز  
 مستخر  
 کرد  
 و  
 اسکندریه  
 را  
 بکشاد  
 و  
 از  
 آنجا  
 بلنظاکیه  
 باز  
 آمد  
 و  
 سه  
 روز  
 در  
 کنار  
 انظاکیه  
 زرم  
 داد  
 و  
 آنشهر  
 را  
 نیز  
 بگرفت  
 و  
 آن  
 چنان  
 شهری  
 بود  
 که  
 از  
 آبادی  
 برابر  
 روستا  
 الکبری  
 مینا  
 و  
 در  
 دار  
 الملکت  
 مشرقی  
 روم  
 بود  
 انوشیروان  
 را  
 دیدار  
 و  
 آبادانی  
 آنشهر  
 خوش  
 افتاد  
 پس  
 بفرمود  
 تا  
 نقاشان  
 صورت  
 هر  
 محلت  
 و  
 هر  
 سکن  
 تمامت  
 در  
 و  
 تصویر  
 را  
 در  
 کاغذ  
 میزکت  
 زدند  
 و  
 حکم  
 داد  
 تا  
 در  
 میان  
 بدانگونه  
 شهری  
 بنیان  
 کردند  
 و  
 پنج  
 باره  
 در  
 پیرامون  
 شهر  
 برافراشتند  
 که  
 بدین  
 نام  
 بود  
 اول  
 خفروان  
 بالاد  
 و  
 دوم  
 خفروان  
 میانه  
 سیم  
 خفروان  
 شیب  
 چهارم  
 با  
 در  
 آیا  
 پنجم  
 با  
 کسایا  
 و  
 آنشهر  
 را  
 مردم  
 عرب  
 رومیه  
 خوانند  
 با  
 بجهله  
 پس  
 از  
 انجام  
 آنشهر  
 مردم  
 انظاکیه  
 را  
 کوچ  
 داده  
 بد  
 آنجا  
 سکون  
 فرمود  
 و  
 چون  
 مردم  
 بدانشهر  
 در  
 شدند  
 هر  
 کس  
 خانه  
 و  
 محلت  
 خویش  
 را  
 بشناخت  
 و  
 نیز  
 حجت  
 بخانه  
 خویش  
 شد  
 و  
 ازین  
 شهر  
 تا  
 آنجا  
 که  
 سپنج  
 مینوست  
 نبود  
 جز  
 آنیکه  
 پیش  
 روی  
 خانه  
 کازری  
 را  
 در  
 شهر  
 قدیم  
 درختی  
 کین  
 بود  
 و  
 شربید  
 بد  
 را  
 از  
 دخت  
 صورت  
 نداشت  
 از  
 پس  
 این  
 واقعه  
 مزاج  
 کسری  
 از  
 اعهال  
 بگشت  
 و  
 مرض  
 شد  
 چند  
 آنکه  
 مردم  
 از  
 وی  
 مروج  
 الطمع  
 شدند  
 و  
 خبر  
 مکن  
 وی  
 پرانگنده  
 شد  
 چون  
 این  
 خبر  
 بایران  
 رسید  
 نو  
 بر  
 داد  
 بدانت  
 فرصت  
 بدست  
 کرده  
 از  
 زندان  
 برآمد  
 مردم  
 بروی  
 مجتبع  
 شدند  
 و  
 بیشتر  
 از  
 مردم  
 نصاری  
 بگردان  
 فراسم  
 کشند  
 و  
 او  
 سبه  
 از  
 خزانین  
 پر  
 باز  
 کرد  
 و  
 بر  
 لشکران  
 قسمت  
 فرمود  
 و  
 خبر  
 بدک  
 کسری  
 را  
 پرانگنده  
 ساخت  
 و  
 عمال  
 پر  
 از  
 قارتان  
 اخراج

## جسد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۳۷۰ فرمود و نامه بقصر فرستاد که اینک پادشاهی مراست و با تو بر قانون دوستان خواهم بود و هر مملکت که از تو بدست  
 کسری در آمد با تو خواهد هم که داشت و خود غم فتح عراق فرمود چون انخیز را نوشیروان برداشتند برام برزین  
 نامه کرد که فرزند ما قبل از آنکه فرزند ما را استوار بماند از زندان برآید مجوسان را از زندانخانه بر آورده در دفع  
 مساعی جمیده ممول دارا که بطاعت سر بر آورد و مجوسان را باز جافروستند و غوغا طلبان را ادب کنند مقام او  
 در نزد ما استوار خواهد بود و اگر نه شکست او را آماده باش اگر گرفتار شد او را میازار و در همان خانه که مجوس  
 بود باز دار چون این نامه برام برزین رسید لشکر بر آورد و از آن سوی نوبرداد شماس رومی را سپهسالار ساخته  
 سپاه بر اند چون هر دو لشکر با هم نزدیک شدند نصف جنگ راست کردند اول کس پیروز بود که یکی از چهل و نمان بود  
 از لشکر رام برزین اسب بر زد و میدان آمد و کار حرب را بساخت تا هر دو لشکر با هم در آمدند نخستین صحنه سپاه  
 نوبرداد بر میزد لشکر رام برزین غلبه جست آنجا غر پرانگنده کرد چون رام برزین چنان بی حکم داد تا مکه اندازان  
 تیر باران گرفتند و جنگی بزرگ پیش آمد از میان تیری بر مقتل نوبرداد آمد و او را از پای در آورد چون لشکر  
 از مرگ او آگاه شد نذر پرانگنده کشید و نهیمت شد و رام برزین چون مرگ شاهزاده را بدانت کرد پانچان  
 کرده ببالین نوبرداد و حکم داد تا لشکران دیگر کسی آزرده نکنند آنگاه از اسقف پرسید که اگر شاهزاده  
 وصیتی گذارده است مکشوف داد اسقف فرمود جز این نکفت که مادر را بگویند تا مرگ برسم اصحاب مسیح کفن و دفن کند  
 اما از آن سوی چون نامه نوبرداد به سطا یانس رسید بایه جلالت او کشت و ساز لشکر کرده بسیار را سپهسالار ساخت  
 و با سپهسالار انبوه از سطنطنیه جنیش کرده از میوی نوشیروان را از مرض ببردوی حاصل بود پس با استقبال جنگ  
 ساز راه کرد و شیروی بگرام را سپهسالاری داد و چپ لشکر را بفرمان سپرد و میمنه را استاد برزین  
 سالار کشت و مهران از بجز قلب بود و هر فرزند او را طلا به ساخت و شیر زاد را حکم داد تا غذا در انداخت  
 که هر کس از لشکران بزراعت و حرثت کس نیان رساند بمرض عقاب عقاب خواهد رفت با این ساز و رنگ  
 بجنگت قیصر در آمد از آن سوی سطا یانس صف بر کشید و بسیار همی زمین و شمال تاخت چون کار حرب بالا گرفت  
 و لختی از جانبین کوشش رفت لشکر روم شکسته شد و قیصر تا سطنطنیه برگشت و سپاه کسری از دنبال شتافت  
 و قلعه شویده و قلعه آرایش روم و قلعه قالیونس از کار داران قیصر گرفت و کار بر سطا یانس صعب افتاد  
 لاجرم حراسی که از بزرگان حضرت بود رسول کرده نامه از در زاری و ضراعت نوشت و باز فرمود که من در سیاست  
 خالد و استرداد اموال و اسیران مملکت حیره مسامحه نداشتم ملک الملوک صبر فرمودند و استعجاب  
 کردند پس محراس بحضرت نوشیروان آمد و عذر قیصر خواست و حراج بر ذمت گرفت از نوشیروان  
 فرمود که من بمصالحه رضایند هم مگر اینکه هر هفتاد هزاره ام از ان من باشد رسول قیصر پذیرفتار  
 کشت پس جزیره و بادیه و حجاز و ظایف بحرین و یسامه و عمان و شام و امصار کنایه فرات و مصر  
 بدیوان نوشیروان در آمد و این در سال پنجم سلطنت نوشیروان بود با بجز چون ملک الملوک عجم از کار قیصر  
 پرداخته بخواید است خود خیر و زکریست و خواست تا این کین از اخضران ملک مهیا طلبه باز جوید  
 و ساز لشکر کرده بخراسان نفر کرد و در آنجا سی و شش باره هفتاد و هفتاد و آنگاه مملکت بلوچستان را بنظم و

تاریخ کسری  
 و نام کسری  
 و نام کسری  
 و نام کسری

بجای قیصر  
 بنام کسری  
 کسری چون بخارا  
 و سمرقند و بخارا  
 و غیره



## جسد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

و جرم خاتمه را که سپهسالار لشکر بود با فوجی مأمور داشت تا فرستادگان سوئندیر اگر قده آن تخت و هدایا را بجا نبردند چون این راز بر پادشاه چین کشوف شد لشکری عظیم از بصره محاربه با اختران مأمور داشت از بنسوی اختران خاتمه را با سپاه بصره بخارا فرستاد و در آنجا با لشکر چین باز خورد و در آنجا کذب و کوشش و کوشش بسیار سپاه بیاطله شکست خورد و ملک چین بر کبریا و خیلایه پیروز و وقت اکنون که ما تا با آنجا نماندیم صواب است که از اراضی آن نیز تخی بدست کنیم و از آنجا بشهر نهد آمد بزرگان چین معروض داشتند که این رای که پادشاه زده از صواب و رعیناید همانا در چینان پس چکس با آن نیرو در بازو نیست که با نوشیروان هم برابر شود بهتر است چنانکه از نخت اندیشه داشتی با کسب موافقت جونی و ملک مبطل اما بود سازی و محاسن این اندیشه را در خاطر او جلوه دادند پس سینه دیکر باره سازند هر یک کرد و رسولی چند برگزید و سواری از زر که فرضع بود بزرگ و کوه را سببش را بجای هر دو چشم دو با قوت آید بود و شمشیر که غلافش از جواهر منضود بود و قبضه از چکاره زعفرود داشت و جهانه از صحریر که زمین آن از لاجورد طراز داشت و صورت ایوان و نوشیروان را با تاج در آن مصور کرده بودند و در آن بر فراز سر او ایستاده نمودند و در سطحی از زمین با جاده بدست کنسیرکی نهادند که در موی خود پنهان میکشت و اگر موی با زمین کرد مانند برق بود که در شتاب پدیدار شود و اینجمله را بدست سولان سپرد بانامه از در پورش بخدمت کسری کسریل داشت اینهم کام سوار پرده نوشیروان در کرگان بیای بود ایشان نیز و یک وی شدند و با جستن و پیشکش خویش را پیش داشتند کسری فرستادگان سوئندیر بزرگوار داشت و از رنج راه و ملک چین پرنش نمود پس از نگاه رود آنجمن کرد و بفرمود تا لشکریان همه حاضر شدند و برابر سولان چین مردی خویش نمودند و از اسب تازی و کوی بازی جبار آشفته شدند و نوشیروان خود نیز سلاح جنگ در بر راست کرد و بر پشت و نیز نمود آنگاه فرمود تا پاسخ نامه ملک چین را نوشتند و رقم کردند که نخستین از جبارت مردم بیاطله و ظفر حسین بر ایشان یاد کردی این کاری شایسته بود ایشان کفر کردار خویش را ایامند و دیگر آنکه از کج آنگنده و سپاه پراکنده خوش لغتی نوشی و خواستی عدت چشم و کثرت خدم با زمانه چهره لشکر کشور با بخیری کردند با شمی همانا شنیده خواهی بود سیم خواستی که یکی از نوشیروان خویش بر سمن زنا شومی برده ما فرستی با ما پیوند موافقت جونی آنرا که سر پیوند و خوشیاوندیت از بسطت کشور و عدت لشکر کتر سخن کند و فرستادگان از خلعت کردار فرستاد ایشان چون بزرگیک خاقان شدند از صفت مردی دوزور مندی عدت جنود و کثرت خمول نوشیروان شرحی در از راننده و باز نمودند که در چینان کس را نیروی معانکه و طاقت مقابله با او نیست این کثرت بیعت کسری پیش از پیش در چشم و خاطر سوئندی جای کرد و سه تن رسول دانا با صد هزار دینار از حضرت نوشیروان فرستاد و پیام داد که از فرزند عزیز تر کس را نباشد من اینک فرزند خویش را برای تو فرستم و سار دوستی طراز هم دیکر باره سولان او بدرگاه کسری درآمدند و پادشاه عجم ایشانرا کرامی داشت و تشریف ملوکانه عنایت کرد و هر آن ستاد را که مردی دانا بود با یکصد سوار بدرگاه سوئندی فرستاد تا یکی از نوشیروان او را از حرم خانه کزیر کند و بدرگاه آرد هر آن ستاد چون بزرگیک ملک چین آمد از میان اختران او قائم را اختیار کرد که از مادر نیز نسبت بسلاطین مبرد و چهره روشنی از تو و لبی شیرین تر از لشکر داشت و سوئند صد شتر و سیاهی چین حمل کرده او را اجازت کرد و سیصد کزیرک بخدمت او باز داشت و دختر از تخی جواهر آموذش اندک در تمامت او صد تن او را بردوش مبرد

فرستادگان سوئندیر  
 فرستادگان سوئندیر  
 فرستادگان سوئندیر  
 فرستادگان سوئندیر



## وقایع بعد از تسبیح آدم تا هجرت

و فوجی سپاه ملازم رکاب او ساخت و او را بسوی ایران گسیل ساخت از پیشوی کسری فرمود تا بزرگان ایران  
از مداین تا لب رود و همچون ازهر شهر و بلد او را استقبال کردند و از هر جا تا رسیدند بدین ساز و آیین او را بشکوی  
خاص خویش جای داد و از آن پس که او بار گرفت و مدت بگذشت هر فرزند وی متولد شد و خاقان چین همه ساله  
خراج مملکت بجزرت کسری فرستاد از آن پس که میان مملکت الملوک عجم و پادشاه چین کار مخالفت و مصافات  
محکم گشت صنادید ایران بجزرت نوشیروان آمده عرض کردند که از کین مملکت میا طلعه نتوان باز نشست خون فرورزا  
نتوان خوار شمرد نوشیروان از کین گمن بیاد آمد و سازشگر کرده بسوی میا طلعه کوچ داده و از بهر تسخیر بلخ و طخارستان او را  
الهند و فرغانه و ترکستان میان بست و کس فرستاد تا از آن سوی نیز مملکت چین لشکری بر سر میا طلعه مامور فرمود و از  
هر جانب سپاه میان بد آن مملکت راه نزدیک کردند چون مملکت میا طلعه بدین کار واقف شد مردم خویش را فراهم کرد  
و خاقان را بدفع دشمنان حکم داد و در میان یکدیگر و کرد فرکرده کاری ساخت سپاه نوشیروان دست قبضه غارت برکشیدند  
شهر را خراب کردند و مردم بکشیدیم در میان لشکر اشرار افشاد و بزرگان سپاه نزد خاقان آمده گفتند با کسری چگونه توان  
کوشید روزی چند بر نیاید که بنیان این مملکت بر آب رود و از ناشانی نماید پس یکی بدست همه استمان شده چنانی را  
که از مردم چغانی بود و نسب بهرام گور میرد سلطنت بر داشتند و اشرار از ایند بر هفتاده بجزرت کسری فرستادند  
تا سرازور گرفت و مردم میا طلعه و طخارستان و ترکستان بدیوان نوشیروان اندر شدند و نینال باد تو چکان که  
اینوقت مملکت ترکستان بود چنانکه مذکور گشت صد جوشن تپی زر نشان و چهار هزار نامه شک از فراغ نفاذ درگاه  
داشته اظهار عبودیت کروا نگاه غم مملکت هندوستان کرده در اینوقت پرتاب چند که شرح حالش مذکور شد مملکت  
هندوستان بود با بجزرت نوشیروان شیروی بهرام را با سپاهی بزرگ بسوی هندوستان مامور داشت از جانبی که  
عربین هند را که شرح حالش گفته خواهد شد حکم داد تا از حیره بالشکری جزا بر لاندی شود و او سپاهی ابنوه کرده  
بکشتی در آورد و از دریا عبور داده بر زمین سرانند فرود شد و آن اراضی افرو گرفت از پیشوی شیروی بهرام بالشکری افزون  
از حوصله حساب زمین کشید و مملکت پنجاب را در نوشته بار اراضی هندوستان آمد و پرتاب چند را با ایند و لشکر قوت  
مخاربت نبود لاجرم هزارمین خود سپند و خضاب سود که مشهور بخصایب هندی بود و پنج موی چنان سیاه میکرد که سواد آن ایل  
نیشد و فرشی از پوست مار که صد کس بر آن تواند نشست و جامی مرصع با یوت احمر که یکشیر قطر دایره آن بود و کینزکی که هفت شتر  
طول قامت او بود و در کان او تا بر خنار میرسد با ملاحت صبا حتی که چشم خورشید بر خناره اش حیره ماندی و فروغ ماه باشد  
جینش تریه نمودی از بهر هدیه حضرت نوشیروان آماده ساخت و بدست رسولان چرب زبان نفاذ داشت و برد  
گرفت که همه ساله در بنحیر فصل و دو بیست هزار چوب ساج بر رسم خراج بدرگاه فرستد و آن بلاد و مصاد که نام بهرام گور  
بود در سواحل دریای عمان بممال کسری گذارد تا مملکت الملوک عجم او را تحت زساند پیشویشروان فرستادگان در کرامی داشته نیار او را  
پذیرفتار گشت و لشکرهای خود را از هندوستان باز خواند آنگاه سیف فی زین حضرت نوشیروان بنا چست شکایت از مرقوم که در  
پادشاه مین بود آورد و او بفرمان نوشیروان پادشاه مین گشت چون تفصیل این اجمال را در ذیل قصه سیف مرقوم خواهد شد  
در این مقام از اطناب تکرار پر بهر زلفت با بجزرت بلاد مین نیز خصمیه مملکت و نیمه سلطنت نوشیروان گشت بجزرت و مامران  
کوستان مین جیش و کوهسار اراضی مین که بر بجزرت نیز میندی مبتد نام او بلند شد و پادشاهی او بزرگ گشت چنان که وقت تمام

طخارستان مملکت چین  
 و دولت و پیشوایان  
 بلخ و شهرهای آن  
 کسری  
 خاقان چین  
 خاقان از بلاد میا طلعه  
 که در اینوقت  
 به پنجاب چغانی  
 زینال و چکان  
 و خاقان از بلاد  
 مابین سهند و طخارستان  
 و خاقان از بلاد  
 شیروی بهرام گور  
 سجد و خاقان از بلاد  
 درای و مابین  
 خاقان و مابین  
 مابین و مابین  
 مابین و مابین

جلد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۳۶

خوابیدن شیران

در خواب

از یکی بنویسد

کتاب تاریخ التواریخ جلد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

که چرخ کرسی در مجلس او میخیزد یکی را سوختندی ملک چین می نشیند دوم را پرتاب خند پادشاه هند و ستان نشین میخیزد سوم  
 سلطان ایلیطور روم حای میگرد و چهارم را ایالت باوقیان سلطان کرستان کجه میزد و پنجم بوزیر جمهر میساید و ششم را  
 در اواخر سلطنت بوزیر جمهر را غضب کرد و او را بکشت چنانکه در شرح حال او مرقوم خواهد شد مع القصد چون بن  
 شکوه و فرجی سی و نه سال از سلطنت نوشیروان بگذشت اردشیر که موبد موبدان بود در خواب دید که شیران  
 عرب با شیران بزرگ عجم بنه و کردند و شیران عجم نهریت شدند و شیران عرب از جمله بیکه شدند و بزرگ  
 عجم بر آکنده شدند و خواب را حضرت نوشیروان عرضه داشت و هم کسری خود در خواب دید که چهارده کنگره  
 ایوان او بر افتاد خت برتید چون سه روز ازین واقعه گذشت کنگرهای ایوان بر افتاد و بنی ثعلبی و طلیح  
 ایوان از میان شکست بدینسان که تا این زمان آن شکسته پدیدار است همانا این شب ولادت رسول قریش  
 صلی الله علیه و آله بود بجهله از پس این واقعه خبر رسید که دریاچه ساوه بخشیکد و از سوی یکراش میگردند که  
 آتشکده فارس سفیر و تا آن زمان هزار سال بود که فروغ داشت لاجرم نوشیروان بر نساکن شد و گفت کارها  
 بزرگ پیش آمده است و جمع موبدان و ساحران کا بنان و سخنان را بچشم کرد و صورت خواب کسری را بر او نمود  
 قصه آتشکده فارس دریاچه ساوه را مکشوف داشت و هم از جو شش آب در او دیده سماوه که در آن ایام خبر آورده  
 بودند خبر داد و گفت شما چه می شنید در اینکار ایشان گفتند بدان میماند که کسی از عرب بیرون آید و بر عجم تسلط کند و در  
 عجمان خنه افکند اکنون مردی از عرب بایده که اخبار و کتب ایشان را بداند تا این راز آشکار تواند کرد درینوقت  
 عمرو بن هند از طرف کسری فرمانگذار حیره بود پس نامه بدو کرد که مردی دانا از جماعت عربی می یافت تا از اجاب  
 ایشان چیزی پرسش کنم چون این حکم بعمرو رسید عبدالمسیح را بنزدیک نوشیروان فرستاد و بهو عبدالمسیح بن عمرو بن هند  
 چنان بن بقله است و اسم بقله ثقله است او را از نیروی بقله نامیدند که روزی و بافته بود اخضر شکار کرده بیان نمود  
 آمد ایشان گفتند ما انت لا بقله ویرا حضرت آن گیاه تشبیه کرده این نام دادند و او از اولاد ملوک عجمان بود  
 و تا آن زمان قریب سیصد سال از زندگانی او گذشته بود و در اینجانب سیصد و شصت سال عمر یافت و بر کسری پادشاه  
 میزیست و در حیره سکون میفرمود و در آنجا قصری بساخت که بقصر بنی بقله بود و تا زمان سلام او زنده ماند چنانکه  
 قصه او را باخالد ولید و لشکر اسلام انشاء الله در کتاب ثانی مسطور خواهد بود و هم داشت با بقله چون روزگاری از وفات او  
 بگذشت یکی از مشایخ حیره خواست تا در پشت آن بلد بنیان دیری کند پس زمین را اختیار کرد و برای بنیان حجر کرد  
 گرفت ناگاه بدختر رسید که چون غاری بود و وجه را دید که بر سنگ میخداشاده و بالای سر او این خط نوشته است  
 بیت انا عبدالمسیح بن بقله حلت الذمیر اشطره جناتی و نلت من المنی بلغ المزیه و کما قحت الامور و کما قحتی ولم  
 اخلل بیخصیه کتود و کذت انما فی الشرف الثریا و کلین اسپیل الی مخلود اکنون بر سر داستان دوم چون عبدالمسیح  
 بحضرت نوشیروان آمد ملک عجم صورت حال بدو باز نمود عبدالمسیح در پاسخ عاجز آمد و عرض کرد که در بلاد شام مردی  
 که سطح نام دارد و او حال منتاگر فرمان بود بنزد او شوم و این راز را مکشوف سازم کسری در اجازت او عبد  
 المسیح همی بتسافت دست و بلند زمین را در نوشته در میان شام زمین بایلین سطح رسید وقتی که او را در سگراست  
 و غرات موت یافت بدو سلام داد و جواب نشید پس فریاد بر کشید و گفت بیست اصرم امم سمیع غطیریف الیمن



## جلد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

باد و برق طی مسافت کرده بجزرت کسری آمد و صورت حال را باز گفت انوشیروان گفت تا آن زمان که چهارده تن از اهل  
با سلطنت کشند روزگاری دراز خواهد رفت از پس آن کو هر چه خواهی باش و ازین آگهی نداشت که مدت و محل  
بس اندک خواهد بود چنانکه درین کتاب جسمیون مذکور خواهد شد با بجهل چون کسری از بجهل پروا نداشت و بر حال پیش  
بیا سو و ناگاه روزی بانگی حبیب که دل جان میگفت از جله بگوشش او رسید که شاه شکست و آن جسمیون بر جله  
بسته بود بر تخت و ضایع شد انوشیروان از آن بانگ آن کلمه و ریختن جبر نهایت برتسید جمیع کینه و محو نمودن  
و بجهانرا انجمن کرد و سایب که در علم قیامت دانشی بجان داشت نیز حاضر شد و ملک هم صورت حال را باز گفت و بجهل  
در پاسخ فرمود مانند زمان خواستد تا در آن کار اندیشه کنی و هر کس بکند خود شرافت تا سایب آن شب از شهر پرت  
شد و زینتی که بس بلند بود و خستیار کرد و بر آن بلندی نشست و همی بر اطراف آسمان و زمین نگران بود ناگاه بر  
دید که از طرف حجاز ظاهر شد و همی مستطیل گشت تا بمشرق رسید و چون صبح شد زیر قدم خود را سبنا یافت پس  
بقیافه بدست که از حجاز سلطانی بر خیزد که نام او تا بمشرق سایر کرده و هیچ سلطنتی از آن بزرگتر نباشد و زمین با فضل او  
منبر شود پس بیان شد آمد و نمودن و دانا یا زیاد پیشان نیز بعضی با بعضی گفتند این آیات نباشد جز آنکه از آسمان فرود  
شد و آن نیست مگر اینکه پیغمبری مبعوث خواهد شد و این مملکت و سلطنت امحو خواهد ساخت تا اگر با کسری این سخن با کنیم  
ما را عرضت هلاک سازد پس اجب باشد که این از راه زوی پنهان داریم و آنوقت که این آیت همان کرد و او را وقت  
نماند که ما را رحمت سازد پس اتفاق نزد انوشیروان آمد و گفتند بنای این جبر و بنیان این طاق ادر ساعت  
نخس نموده اند و از نظر انحراف نخست آن درین وقت اثر کرد و این میان از خراب ساخت اکنون با حسابی نیکو کنیم  
شمار خست با کیریم تا این جبر در ساعتی نیک بنیان شود و هرگز خرابی بدان راه نکند پس ساعتی معین کردند کسری  
در آن ساعت بنیان جبر نهاد و پس از هشت ماه با انجام رفت آنگاه روزی مرز به نمودن بر سور آن جبر فرشی بیشتر  
وزیب و زینت داده پادشاه را اعلام فرستادند تا آن بنا را دیدار کند پس انوشیروان بدان بساط درآمد و نشست  
نظاره بود ناگاه آب جله بر آن جبر ریخته و آنرا فرو کرده از هم بگسخت بانگ از جله بر آمد که شاه شکست انوشیروان را بجا  
خود را بر تخت تمام بر کنار برد و سحره و مخین را طلب کرد و صد تن از ایشانرا بگسخت گفت شما و طیفه و مرثوم مرا میرید و مرا سحر  
می کنید ایشان عرض کردند ای ملک ما خطا کردیم در حساب چنانکه پیشین با خطا کردند اینک بدقت نظر رفقه حسابی درست  
بر کیریم تا دیگر خطا نغذلا جرم دیگر باره ساعتی خستیار کردند و انوشیروان خزینه بدل کرده هشت ماه دیگر بجای جبر برد  
تا پایان بردند چون انوشیروان انجام آن بدانت و بدبختی بیرون شد هنوز آرزو با پایان نبوده بود که آب جله بر  
جبر ریختن گرفت و آن بانگ حبیب در نیمه راه بگوشش انوشیروان رسید که شاه شکست آتش خشم پادشاه هم زبان  
زدن گرفت با سحره و کینه و مخین گفت سو کند با خدای خود یا دیگریم که شمارا بگسخت و شانهای شمارا بد  
خواهم کرد و در پای پل پست خواهم نمود و اگر نه راست بگویند که این چه علامت است ایشان با چار شده عرض  
کردند که راستی است که ما از علم خود چنان انتسابیم که پیغمبری مبعوث شود و این مملکت را برمی اندازد ما این سخن را ازیم  
جان خود مگشوفند ما شایسته جرم ایشا ترا مفعوداشت و رضایر قضا کاشت و انتظار میرد تا چه پیش آمد و چنان  
افشا که آنسال زمین هم شحال اندر آمد و اینجا نور از آن پیش در زمین گستان میبود با بجهل شکالان بجهل شهری هر دو یکی راه

بگرفتند و با کت در آمد آهستند و با کتی سمناک و بیناک بود مردمان بر رسیدند و این سخن با پادشاه برداشته و گفتند  
 این با کت دیوان و غولانست که در جهان افتاده انوشیروان موبد موبدان را بنواخت و گفت این چه با کت است  
 شده اروشیر گفت که چنین خوانده ام که چون عمال و نواب علی ستم کنند از آسمان با کت فرود آید و مردم آن با کت بنشینند  
 و در زمین کس نبینند و چنان بنماید که کار و داران آنرا نماند مگر فرموده از رعیت پیش ستانند انوشیروان  
 سیزده تن از موبدان و داندان شوران گرفته کرده و بهر مای خراج را بدیشان سپرد و هر کس را بشهری فرستاد تاریخ نگار  
 و مردم را داد و بهند ایشان با طرف با کت پرانده شدند و در آنسال بود تن از عمال جور را سزای تن بر گرفتند پس  
 آن مردم و ام نهادند و سگالی گرفتند و بجهت نوشیروان آوردند چون آنجا نمودند انگریست فرمود خلقی این  
 ضعیفی و با کتی چنین سخت و سمناک کند بسیار عجب باشد و دیگر حدیثی که در عهد نوشیروان افتاد آن بود که بزید  
 طبیب که رئیس پزشکان حضرت بود روزی معروض داشت که در کتب خوانده ام که در هندوستان گیاهی است  
 که چون آنرا بر تن مرده ریزند و آنا شود و سخن گوید اگر اجازت هستی بدانجا منظر کنم و آن گیاه را با خود بیاورم و با  
 هم او را در حضرت ادونا به بر تاب چند نکاشت که او را در اینکار اعانت کند پس بر زویه هندوستان سفر کرد  
 و چند آنکه گیاه دید و آنت با متحان کشید و مقصود بدست نشد حکامی مملکت در ابوسوی مردی سر ولایت کرد  
 که دانشی بجای داشت و آن مرد دانا با بزوی گفت آگاه باش که تن مردم نادان چون مردگان باشد و آن گیاه کت  
 از کتاب کلید است که چون آنرا بر مردم نادان خوانند دانا کرده و سنجکوی شود و آن اکنون در خزانه پادشاه است  
 بر زویه شاد شد و نزد پرتاب چند آمده آن کتاب را گرفت چنانکه در ذیل قصه دیشلیم حکیم گفته شد و از هندوستان  
 کار سفر کرده بحضرت نوشیروان آورد و کسری فرمود تا آن کتاب را ترجمه کردند و نام بر زویه و رحمت او را درین  
 و عقب در صدر آن کتاب رقم نهادند و دیگر شطرنج بود که در عهد نوشیروان آشکار گشت و تفصیل آن در ذیل  
 قصه بوزر جهر مرقوم خواهد شد اکنون مقالی چند از مکاتیب و ضایع انوشیروان رقم کنم چه اگر تمام آن  
 بنویسم سخن بدر از کشد با بجمه چون بسلطین نکاشتی بخت ایشانرا از هر چند او ذلتا هر قادی بهر سیم  
 میداد و قصص انبیاء و سلاطین سلف را با تشهادهای آورد و نخی از فتوحات و عدالت خود با می نمود و در عطف  
 از دستور و بزرگی که ملازم حضور سلطان بود یاد میکرد و چشم بر انشاء الله میفرمود و با مرزبانان نواختن اندر  
 میکرد که علم را بزرگوار دارند و روزی دو نوبت بجان ایشان روند و کلیات امور را بحضور ایشان فضا  
 و با عمال خویش میبناشت که حق شکر باین بر ما بسیار است واجب باشد که بچ ایشانرا ضایع نگذاریم و حق نماند  
 فراوان باشد زیرا که بر نهائی ایشان عبادت ما مقبول افتد و حق عمال بر ما آنت که در امور ایشان سخت گیری کنیم  
 تا بار خود را بر زیرستان نهند و حق رعایا بر ما آنت که همه وقت صلاح ایشانرا بنده شیم باید که بزرگان ریجا  
 زیرستان کنند و زیرستان طریق خدمت سپارند چه در مملکت وجود بزرگان است و بزرگی با خا زیرستان  
 باشد وقتی یکی از اعیان مملکت نامه بحضرت فرستاد که در این شهر انداخته یکی از بزرگانان از کج شاه افروختن  
 بر پشت نامه او نکاشت که تحت انفران است اگر مال او افروند باشد نقصانی بر ما نخواهد رفت و بگو وقتی از  
 اصحاب دیوان بدو نوشتند که درین شهر دو بزرگانند که همسایگان از غوغای نوشیروان با کت بیاورند

تاریخ سلطنت ایران در عهد شاهان ساسانی  
 کتاب تاریخ سلطنت ایران در عهد شاهان ساسانی  
 در کتاب تاریخ سلطنت ایران در عهد شاهان ساسانی

اینها

ایشان که خواب میروند در پاسخ نوشت که اگر کسی از زبان بگفتند خبر ایشان نیز هر کس که دست هر روز خوشی باشد  
 کفایت کرد و دیگری نوشت که پادشاه را در خزانة کج نماید زیرا که هر چه بود بذل نمود در جواب نوشت که عیب باوقتی باشد  
 که خزانة خویش را از باب استحقاق درین داریم دیگری نوشت که پادشاه با مردمی محدود در میان مردم بود  
 و عهد این از حرم دور است تا مبادا دشمنان کید می اندیشند و پادشاه را از یانی رسانند در جواب نگاشتند که پادشاه  
 پادشاه عادل عدل دوست دیگری نوشت که خاترن پادشاه سیصد هزار دینار بفقرا بذل کرد و پادشاه در کج شاه  
 خیانت کرده در پاسخ نگاشت که هر چه بلد باب استحقاق سدا آزاد از ای مال خویش و انیم وقتی رسول مقصود  
 حضرت نوشیروان آمد و در سکو سلطنت و تصور عمارات او نگران بود آن یوانرا که همسری کیوان بحیث مشاهاه میگردد  
 ناگاه در پیش یوان عوجا حیاقت سبب پرسید گفتد پیر زالی درین مقام خانه دارد چند آنکه پادشاه بر رویم سفر و که بهما  
 خانه او کند پیش یوانرا استوی فرماید رضاند ادلاجرم کسری در امانت داشت رسول مقصود گفت عوجا حیا  
 مقرون بعد از استقامتی است که بدستاری ظلم باشد روزی در دیوان عدل و انصاف دادرسی مظلومان میگردد  
 یکی از موبدان رآن قانون ستوده بجهت آورد و گفت آنکه کجا ملک الملوک عجم را این شیوه پسندیده اشدانوشیروان فرمود  
 روزی از ایام شبان بخیر گاه پیاده را دیدیم که سبکی افکند و پای کسی را شکست بگذشت چون کامی چند بر داشت  
 اسبی پای او را بصدمت ککد کوفته و مگور ساحت و سپس از کامی چند پای آن اسب سوراخ موشی در رفت  
 در چشم شکست و استمی که هر کار بر ایا دشمن کیفر از دنیا است لاجرم آنجا بناید کرد که خرابی بد دارد و از ملکات است  
 که در محلت خویش قانون نهاد که علم بنا اهل نیاموزند و از مردم ناهل قاضی حاکم انصاف گویند وقتی بر سر یکی غضب کرد  
 و فرمان داد که دیگر در برابر چشم او بیرون نشود و چون ملوک عجم را رسم بود که سالی یکبار عام دهند خوانده و ناخواه  
 در آن انجمن حاضر میشد چون آنروز پیش آمد مرد سرهنک فرصت بدست کرده در آن انجمن حاضر شد و در کار سباط  
 و خدمت اشرف مداخلت افکند و ستار خوان همی پیش بزرگان افکند و خوردنی همی نهاد کار داران بجان اینکه ملک  
 از وی چشم پوشد و گناه او را معفو داشته او را منع نمیکردند با بجهت بهنگام فرصت طبعی از زر که هزار مثقال وزن داشت  
 از پس دست کرده بخانه خویش برد و جز نوشیروان کس بدو نگران نکشت با بجهت چون انجمن منقضی گشت و خوانسالاران  
 احتیاط کرده آن طبق زر را نیافتند شاگرد پیشکاران را از سر کج کشیدند نوشیروان گفت دست از ایشان باز دارید  
 زیرا انگس برده است که نخواهد داد و آنکس دیده است که نخواهد گفت سال یکبار در بار عام آن سرهنک درآمد چون نوشیروان  
 او را دید پیش طلید و در گوش او گفت مگر نقد پارینه بیامان رسید که هم امسال بخدمت آمدی سرهنک زمین بوسه داد  
 و معذرت خواست پادشاه از جرش بگذشت و همچنان در ابر سر خدمت باقی باز داشت وقتی در عهد او تو انگری طمانچه  
 بر روی درویشی زد و سرهنکی از دکانی طمع طعمه نمود پادشاه عجم فرمود تا هر دور آهیل کنفر کردند ابو زر جمهر در نهانی عرض  
 کرد که عجب است از عدل ملک که از بجز پاره نانی جانی در سازده در کفر لطمه جوانی بهلاکت اندازد و من مو که من  
 حکومت بر دیورجیم را ندیم نه بر مرد کریم و از سخنان دوست که فرماید فاضلترین پادشاهان را از وزیر کریمتر باشد  
 و عاقلترین زما را از شوهر چاره نبود و بهترین اسبازان از یانه واجب بود و سیکوترین شمشیر را بصیقل حاجت نیستند  
 و گوید روز با از بجز خواست روز برابر بجز شکار و روز باران خاص شرابست و روز آفتاب از پله کد اشتن

وقایع بعد از بسوط آدم علیه السلام با هجرت

هجرت و هسم او فرماید الملك باجند و اجند بالمال و المال باخراج و الخراج بالعمارة و العمارة بالعدل و العدل  
 يا صلاح العيال و العيال باستقامة الوزر و الوزر بسس الكل تقصد الملك امور نفسه و اقصداره على ياديهما و تسبكا  
 و هسم او كويد صلاح الرعية اعز من الجود و عدل الملك احب من عدل الزمان و سینه او كويد انام السور كليم الجبر  
 و انام الخزن كجا ديكون شر او هسم او فرماید ان انباء تنفله او انما يواجبوا معالي الامور فاذا انما يواجبوا ما يواجبوا  
 تنفيل الاشراف و كويد القليل مع قلة التيمم انما من الكثير مع عدم الدعة و نوشيروانرا چهار سپر بود اول هر مردوم  
 او شر او كه هم او را نوشرد و هسم نو برداد كفتي سيم شهر نيز او چهارم از داند ارد و دختر داشت كه نام كني  
 خود آهنگ و آنديگر را باغيان نام بود از نيمان پسران چون هر فرز سوي مادر نيز شاهزاده بود ولايت عهد بدو گذشت  
 و آن هنگام كه از جهان بدر ميشد او را اندرز فرمود كه امي فرزند مال اندر خزانده باشه كردن پسند هنيست ملك را بشكرد  
 و اجري خوران بخش كرد تا از ايشان بدست عايمان نقل شود و انجاعت از آن منفعت كنند و سبب آبادي مملكت  
 كرد و دو كفت بعد روز بار عام ده تا هم كس ترا بسيد زير كه جوع دل و ضيق روح را مشاهد و ديوار پادشاهان و واكند و ك  
 كنجي دهی و ديوار تنهانی كست شكر كويد و كفت شور با علما عقل را افزون كند و مباحثت جمال مفرح روح باشد  
 و اين بدان كه در انور زيانكار تر از سيزه و تخيل نبود و كفت مرد است كه از نقصان مال افزوني كنج متغير نشود چه آنرا  
 مدار نباشد و كفت مدار سلطنت بپنج خيره تو اند نو بود اول حفظ عراست مملكت دويم پرودي شريعت سيم نيك نيك  
 داشتن چهارم بدانرا كيفر بگردن پنجم لطف و عطف را بجاي خویش بكار بستن و كفت شرف آدمي بر و كير حيوانات  
 بعقل است نه بال شرف عقل كسب حكمت است نه بكد جاه و شرف حكمت بمعرفت خداست نه بجدل مناقشه و شرف  
 معرفت بتعمير رضا و عبادت نه بكمالات خوف و كفت اينفرزند هر كه خود را از چهار ضريحگاه دارد هر كه طلال بدو نرسد اول  
 تعمير دويم سستی تيم عجب چهارم لجاج و كفت اگر فضلا خود بسيئي كند و كبر فرود شند مردم شوند و اگر ضفلا  
 اينكار كنند سخره جهان خواهند شد و كفت چهار خيرا است كه موجب هلاكت روح است اول حرص دويم ترس سيم  
 عار چهارم قرض كفتاي سپر چند صفت از چند كس نهايت زشت است بيرحمي ز پادشاه و حرص از علما و نخل از توانگران  
 و كاهلي از جوانان و رحناني از پيران و ميشرمي از زنان و كفت اينفرزند و زيري كز بده كن كه ترا بكار نامي نيك بار و دود  
 اختيار كن كه رضاي ترا بر رضاي خویش تفصيل كند و كفت سنيكوترين جمله بسيار با تحمل است و كار را بوقت  
 خود كد اشتن و كفت شكر نعمت نعمت زياد كند و كفران نقصان نعمت آرد و كفت اي سپر چون من بعدل بد است  
 كردم ثم انرا از پدران گذشته افزون يا فتم و آنروز كه پادشاه شدم دانستم كه امراء و لشكران كارگان اهل است  
 و حراست باشند و اهل نزع و حرث كارگان ايشان بهمانا قيام شكران از محصول ايشانست و استقامت ايشان  
 از قوت شكران پس از اهل زراعت چندان مال كرفتم كه حاجت شكران بگذارد و چندان بدشان باز كند اشتم كه از نفقه  
 خود چيزي افزون آرد و بكار عمارت برند پس با فتم ايند و گروه را مانند دو دست خویش كه اگر كير از زبان سدالم آن  
 ديگر نير سر ايت كند اين سخنها بگفت و ولايت عهد هر فرزند را كاغذي نوشته خاتم بر نهاد و بدست مومب توبدان سپرد  
 و از آن پس بحال كير نيزت درخت از جهان بدر بردنت زنگاني او هفتاد و چهار سال بود و از انجمله چهل و شست

چهارم

هلالی

سال با پشاهی روزگار گذشت

## جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

جلوس طایان در مملکت روم شش هزار و یکصد و بیست و چهار سال بعد از سقوط آرمینیا

طایان که او را جوستی نین بزرگ گویند پسر سپاه تیور بود و مادرش یکت لبتا نام داشت او سپه برادر کوچکش  
 که شرح حالش هر قوم شد روزگاری که عم او سردار سپاه بود در مملکت ایلیا رستین داشت و در نزد او در مکتب پادشاه  
 کت مشرق که قصه اش هر قوم افتاد بگردگان بود و آنگاه که عم او در بجه قیصری از تعاجیب و غیره بطلب غنیمت گسیل نمودند  
 که نخستین از جانب عم خود حکومت آن بلده یافت و از پیش تی بتر که گنلی پویت فرقیه زنی شکوه و آقا داره نام  
 بود در سرای او همواره زنان بدکاره و دختران غلامبارة جای اشید و خود نیز در تاشا خانها نیز در کتبر فتح و دلال  
 انبخت و با مردم بجان می نخت و رسم نبود که حکام و بزرگان از زنان باز بگریخت کنند چون جوستی نین شیفته  
 جمال تاواریه شد و خواست او را بجماله نکاح و آورد عم او جوستین از نو قانون کرد که چون زنان بدکاره و توت و توت  
 جویند چون دیگر زنان پاک و بی عیب خواهند بود هر که بخواهد بتواند پیش از زنی گرفت آن قانون سابق را محو کرد  
 پس آنگاه تا زاره را بجان جوستین فرستاد تا بشرط زنی صحیح او باشد و آن زمان که جوستین و داع جهان گفت جوستی نین  
 چهل و پنج ساله بود و بنده سپاه و قوت اهل میان تخت قیصری برآمد و از برای تاواریه دور و حضور پادشاهانه برآورد  
 و نیز در آن میختم با زنان بجان مساحت نداشت دهم از کنار پیران خبر روی کناره نمخت ازین عشق و عاشقی او را  
 طبع موزون برآمد و شعر نسبی که می گفت مع احدیث بعد از آنکه کار سلطنت بر او راست باستاد مردم بزرگ در نظر  
 دولت او باو دید شدند مانند پیر و غیب و دیگر او اقربوس و دیگر اقا تیا و دیگر زنار از و این جمله از صدا بد شرفها  
 بودند و در حل عقد امور کفایت کافی داشتند تا در روزگار دولت جوستی نین کار روم بخت آشفته بود از  
 مالکنت بسیار لشکرانو بشردان هر روز بجد و دردم تا سخن میکرد و بلا در روم را مسخر میزد چنانکه مذکور شد و در رومیته  
 الکبری همه قبایل ست بقتل و غارت شدند و در این وقت مردم روم زبان یونانی سخن میکردند و از هر جانب جنگ  
 دین و شریعت بر پای بود چنانکه رعیت هر شهری بچهار فرقه بودند و هر گروه بزرگت دیگر جاهه در بر میکردند بطایفه که لیکن  
 بودند سبزه پیشینند و آنطوالیف که دین ریان و دیگر قوانین اشید کرده بی حایه سفید و آند بکرنلی و ستم حمرا در بر  
 میکردند و هر کس بر آن سرعیت که در شریعت یکی از آن گروه در آید سلب خود را برنگت جاهه آن قبلیه میکرد و مقصر از  
 توشان بود که دفع اعادی کند بیشتر از قبایل او حی نقد از خزانة همه ساله مرسل میداشت از جمله مردم حبار و قبایل  
 عرب و اقوام ابرازوی زری میکردند تا از غنمه و غوغا دست باز دارند در این وقت از برای اصلاح کار اسپهسالار کسرو  
 رقی و قی کشور را بجه سن بسار گذاشت و آدمودی بلند قامت و قوی جبهه بود و خردی استوار و حصافی کمال  
 داشت و چون تیغ هندی و کمان خدنگ بست میکرد از جنگ شیر و پلنگ بر نیافت او اول کس بود که از پیش روی  
 سپاه اسبانی انبخت و بادشمنی می آید و بسا در جنگ افریقا نصرت جست و بر شکر مننه ظفر یافته بود تا بجای که  
 سورت صولت شدت شمامت او را سپید افریقانی بنامند و این لقب از قوتات افریقا یافت او بخت کتی  
 رعایای روم ایللی بود بمیان فرج خاصه رتبت چاکری یافت و بجه جلدات بمناصب بلند شد که شرف کشت و قبول  
 سلطنت جوستی نین ابا او کمال مخالفت و موافقت بود بیشتر از ایام او میگذاشت و با او شراب همی خورد و مطرب  
 کرد و بسا زنی یکی از زنان بدکاره را که انسیه نام داشت بجماله نکاح و آورد و با او شاد بود با جمله جوستی نین در کار می داشت

۳۸۰  
 طایان در مملکت روم شش هزار و یکصد و بیست و چهار سال بعد از سقوط آرمینیا  
 جوستی نین بزرگ گویند پسر سپاه تیور بود و مادرش یکت لبتا نام داشت او سپه برادر کوچکش  
 که شرح حالش هر قوم شد روزگاری که عم او سردار سپاه بود در مملکت ایلیا رستین داشت و در نزد او در مکتب پادشاه  
 کت مشرق که قصه اش هر قوم افتاد بگردگان بود و آنگاه که عم او در بجه قیصری از تعاجیب و غیره بطلب غنیمت گسیل نمودند  
 که نخستین از جانب عم خود حکومت آن بلده یافت و از پیش تی بتر که گنلی پویت فرقیه زنی شکوه و آقا داره نام  
 بود در سرای او همواره زنان بدکاره و دختران غلامبارة جای اشید و خود نیز در تاشا خانها نیز در کتبر فتح و دلال  
 انبخت و با مردم بجان می نخت و رسم نبود که حکام و بزرگان از زنان باز بگریخت کنند چون جوستی نین شیفته  
 جمال تاواریه شد و خواست او را بجماله نکاح و آورد عم او جوستین از نو قانون کرد که چون زنان بدکاره و توت و توت  
 جویند چون دیگر زنان پاک و بی عیب خواهند بود هر که بخواهد بتواند پیش از زنی گرفت آن قانون سابق را محو کرد  
 پس آنگاه تا زاره را بجان جوستین فرستاد تا بشرط زنی صحیح او باشد و آن زمان که جوستین و داع جهان گفت جوستی نین  
 چهل و پنج ساله بود و بنده سپاه و قوت اهل میان تخت قیصری برآمد و از برای تاواریه دور و حضور پادشاهانه برآورد  
 و نیز در آن میختم با زنان بجان مساحت نداشت دهم از کنار پیران خبر روی کناره نمخت ازین عشق و عاشقی او را  
 طبع موزون برآمد و شعر نسبی که می گفت مع احدیث بعد از آنکه کار سلطنت بر او راست باستاد مردم بزرگ در نظر  
 دولت او باو دید شدند مانند پیر و غیب و دیگر او اقربوس و دیگر اقا تیا و دیگر زنار از و این جمله از صدا بد شرفها  
 بودند و در حل عقد امور کفایت کافی داشتند تا در روزگار دولت جوستی نین کار روم بخت آشفته بود از  
 مالکنت بسیار لشکرانو بشردان هر روز بجد و دردم تا سخن میکرد و بلا در روم را مسخر میزد چنانکه مذکور شد و در رومیته  
 الکبری همه قبایل ست بقتل و غارت شدند و در این وقت مردم روم زبان یونانی سخن میکردند و از هر جانب جنگ  
 دین و شریعت بر پای بود چنانکه رعیت هر شهری بچهار فرقه بودند و هر گروه بزرگت دیگر جاهه در بر میکردند بطایفه که لیکن  
 بودند سبزه پیشینند و آنطوالیف که دین ریان و دیگر قوانین اشید کرده بی حایه سفید و آند بکرنلی و ستم حمرا در بر  
 میکردند و هر کس بر آن سرعیت که در شریعت یکی از آن گروه در آید سلب خود را برنگت جاهه آن قبلیه میکرد و مقصر از  
 توشان بود که دفع اعادی کند بیشتر از قبایل او حی نقد از خزانة همه ساله مرسل میداشت از جمله مردم حبار و قبایل  
 عرب و اقوام ابرازوی زری میکردند تا از غنمه و غوغا دست باز دارند در این وقت از برای اصلاح کار اسپهسالار کسرو  
 رقی و قی کشور را بجه سن بسار گذاشت و آدمودی بلند قامت و قوی جبهه بود و خردی استوار و حصافی کمال  
 داشت و چون تیغ هندی و کمان خدنگ بست میکرد از جنگ شیر و پلنگ بر نیافت او اول کس بود که از پیش روی  
 سپاه اسبانی انبخت و بادشمنی می آید و بسا در جنگ افریقا نصرت جست و بر شکر مننه ظفر یافته بود تا بجای که  
 سورت صولت شدت شمامت او را سپید افریقانی بنامند و این لقب از قوتات افریقا یافت او بخت کتی  
 رعایای روم ایللی بود بمیان فرج خاصه رتبت چاکری یافت و بجه جلدات بمناصب بلند شد که شرف کشت و قبول  
 سلطنت جوستی نین ابا او کمال مخالفت و موافقت بود بیشتر از ایام او میگذاشت و با او شراب همی خورد و مطرب  
 کرد و بسا زنی یکی از زنان بدکاره را که انسیه نام داشت بجماله نکاح و آورد و با او شاد بود با جمله جوستی نین در کار می داشت



و سبب آنکه در دو طرفت ممالک او در جنگ کما شد و او با جلیل و افعال گشت نیز چندین روز در او و او را از آن معنی  
 و سبب آنست با بجز از طرفت دشمنی بدولت روم تا ضمن میاورد و او سپهر جادو گشت و حسین بن نصیر در سلطنت  
 مملکت حسن نامور داشت و بسیار بدان اراضی شد و دیو و اژدها که در آن مملکت مکنونی گشته صبح را قبل از سائید چه نمایان  
 گشته و چون سربازان روم را مملکتی نمیکند آشفته و از پس آنکه ازین کار فراغت یافت بقططنیه باز  
 شناسافت و چنان آغا که بعد از مراجعت لشکر بسیار از تمام سپاه او بشیروان بدان اراضی آمدن کرد و مملکت  
 تمام را فرو گرفت و حدود روم آشفته گشت چون بن خبر نصیر رسید دیگر باره بسیار ازین مدافعه برکماشت و او  
 میت هزار مرد جنگی برداشته از قططنیه حمیم بیرون زد و از دور نزدیک سپاه ایران کوچ همچو او اگر چه در  
 باره وقت جنگ نداشت اما سپاه ایران از آسوده نمیکند داشت تا اینکه وقتی با ایشان دوچار شد و لابد ضعف  
 جنگ راست کرد و مجرب درآمد و از طرفین کار کشش و کوشش اجاد و زمانی بر نیامد که یک نیمه سپاه بسیار شکست داد  
 چون چنان بدو آنت که اگر بهر میت شود و یکین جان بدر نسپرد پس جلالت کرده از اسب فرود شد و پیش روی سپاه  
 افتاده مردم را بجنگ تحریض فرمود و لشکران چون این بدیدند سخت کوشیدند و بهر میت شدگان نیز قویدل شده  
 باز جنگ شدند و سوار باستانند تا روز بیگاه شده و از آن مملکت سلامت بیرون شدند و نام بسیار از جنگ بلند شدند  
 شکست نصیر را با ایرانیان خراج دادن و مطیع شدن و مملکت الملوک عجم را در حصه او بشیروان باز نمودیم و دیگر تکرار و اطاعت  
 پذیر داشت با بجز از مصاحبه دولت دوم با ایران بسیار بقططنیه باز شد و نصیر از او شاد بود و از پس روزی چند از این  
 افریقا با مور ساخت بسیار بر حسب حکم اعداد لشکر کرده بد آن مملکت سفر کرد و مردم افریقا را به ستاری ملاحظت و مهربانی  
 با خود به دست کرده شهر کرج را مسخر کرد و از خلق سپیدید و خوی ستوده از نو که بلان طبعه اندر پیش مردم کرج شهر را آیین استند  
 بقدم مبارک او لشکر کرار بودند و حلیم پادشاه و اندال که ملازم کاتب بود در مجلس بسیار کار خدام میکرد و بدین آذاما چون خبر این فوج  
 بقططنیه رسید جوستی بنین انجا نظر اندر آمد که بسیار اینهمه کوشش از بجز آن کند که مملکت افریقا را از ممالک روم موضوع داشته  
 سلطنت آنرا خاصه خویش فرماید و دوستان بسیار از اندیشه نصیر او را آگهی فرستادند و او را از بهر دفع این آلائش متحمل تمام از  
 افریقا مراجعت کرده بقططنیه آمد و در حضرت نصیر مکشوف داشت که ایستند رنج و زحمت از بجز طاعت خدمت بوده اند از  
 عصیان طغیان و جوستی بنین با اول صافی داشت و نام او را بر کسلی بلند ساخت و در این وقت بسیار عرض کرد که من افریقا  
 حلیم پادشاه و اندال امان داده ام و با او از صدق صفا پیمان کرده ام تو آن بود اگر همصهر عهد مرا با او جزا گیر و دور  
 در کار خویش بار در قیصر مؤل در ابا اجابت مقرون داشت و در مملکت انقره او را تیولی و سیور عالی در خور خفایت کرد  
 و او با نقره شده و شاد نشست و از پس آن بسیار از بجز نظم ایتالیا تقصیم عزم داده با لشکری انبوه حمیم بیرون و با اراضی  
 در آمد و کار آن مملکت را بنظم کرد و شهر ناپلی را که از خط انقیاد بیرون بودند به ستیاری میروکیاست منقوح ساخت چنانکه بجز  
 ندید و مظلوم نکشت آنگاه بر سر رومیه الکبری آمده و آن بلذرا بجز نجت بدست کرد و مردم از وی خوشنود شدند و او در آنجا  
 خوش نشست این بود تا سال پنجم جوستی بنین در این وقت سیلور در روم پایت و با بسیار اول بدو داشت لاجرم قابل گشت انغوی  
 کرده ناگاه از جای بنسبیدند و پنجاه هزار مرد مبارز بر سر روم آمدند و اطراف آن طبعه را فرو گرفتند بسیار ناچار مردم  
 لشکر بر افریقا هم کرده از شهر پسندون آمد و در برابر آنکه و ه صف راست کرد و جنگ در انداخت و چندان کوشید که چندین

در زمان سلطنت  
 در وقت سلطنت  
 در وقت سلطنت

خاندان بجز در  
 خاندان بجز در

انقره در وقت  
 در وقت سلطنت

زخم یافت و در خاک و خون آغشته شد چون سپاه اندک داشت نتوانست چیره شدن بجرم خواست تا محبت کرده بشهر درآمد و از نو عدت سپاه کند پس می بر تافت چون خبر قتل او بشهر رسید بود و مردم دروازه شهر را آوار داشتند چون طبار پای دروازه آمد با آن روی و روی خون لودکس او را شناخت و در بر روی او نکشود بسار چون چنان دید لایه دیگر باره بسوی جنگ شد و سپاه کت چون آن بدیدند کمان بردند که لشکری از نو با طغی شدند که باز جنگ می آید پس هبستی از روی در دل آنجاخت جای کرد و روی از جنگ بر گاشد طبار لختی از پی بریت شد کمان بستافت و بسنی مردم کب بنجاک افکند و آنگاه بسوی شهر مراجعت کرد در این وقت دروازه غلجی بنام از بجهر او بگشادند و او را بشهر آوردند زن و فرزندانش که او را گشته می پنداشدند نیز و یکت او آمدند و خواسته تا زخمهای او را مرهم کنند و جراحتش را با لقیام آرد بسار رضانداد و نخستین سیاره شهر آمده در هر جا سپاهی بگاشت و کار حفظ و حراست را راست کرده آنگاه از بهر خون و آسودن بخانه خویش آمد و آنشب را بود روز دیگر سپاه کت مجتمع شده بکنار شهر آمدند و در کشیدند و خواستند تا آن بلده را ببلند و یورش مسخر نمایند بسار را تن زخدار بر سر راه آمد و آن سپاه را همی نگریت پس تری بجان راست کرده بر سینه شیک از سرداران کت که در پیش روی سپاه بود بزد چنانکه از پشتش بگذشت و از مردم همی بانگ اجنت برخواست و بسار یکت تیر دیگر بر آورد و در کمان نهاده بسوی سر بنگت میگردشتاد و او را تیر عرضه بکمان ساخت مردم روم تا کون آن مقام را شناخته دارند با بجهل از روز را بدینگونه همی جنگ ساخت چند روز دیگر از بجهر آید و کدی سپاه و اعداد لشکر کت فرود پس ناگاه دروازه گشوده از شهر بیرون تاخت با جماعت کت زنی سخت در افکند و جمعی کثیر از ایشان کشتند ایشان را بریت ساخت چنانکه از دور روم دور شدند پس بشهر درآمد در دارالاماره جای کرد و گفت پاسبان بهران بود که مردم را بدین حق دعوت کند و از جنگ و جوش باز نشاند و بخو تری رضانداد اینک سیلور بر خلاف قانون رفته اینهمه فتنه و آشوب از اغوی او برخواست و اینهمه خون از سعایت او بر بخت پس او را از بانی مغزول ساخت جای او را بویژیل ادوار بجهر انجام اینکار ز روم سیم فراوان پرانگنده ساخت تا سیلور بعد از عزل و عزلت روزی بسری بسار درآمد باشد که در کار خویشتن اصلاحی کند چون نیز و یکت بسار آمد زن او انتقینه را دید که در خانه خوابی نیکو بشت افتاده کمال کبر و خیلا افتخار میکند و بسار بغایت خاضع و خاشع و ساکت و صامت در زیر پای او نشسته است چون چشم انتقینه بر سیلور افتاد آغاز سعایت کرد و او را بسیار بدگفت و او را بر شمره از این روی که او او ماداره زن چستی بین شینفه مجلس بگشاد بودند که دین اریان از آنجا بود و با کتیک دل بد داشتند چنانکه در شرح قصه مجالس موم شده مردم ایستایی بسیار از انتقینه آزرده خاطر بودند چنانچه از ایشان دل فراوان اخذ میکرد مع الحدیث بعد از آنکه لشکر کت شکسته شده تیره که سردار بزرگ ایشان بود و نزدیکی روم بشهر روان شده مردم خویش اگر در خود داشتند دیگر باره اعداد لشکر کرد چون بسار این بدانت لشکر بر آورده بر سر روان آمده و آن شهر را بجا صده تاخت و زجرهای سخت و او چون بخیر بچستی بنین رسید نامه بسوی طبار کرد که با تیره از در مدارا باش با او آشتی جوئی پنج محل از ایالتی باید و تعویض کن تا این قسمه و خونخوار نشیند بسار چون این نامه بدید گفت هر چندین خواهیم کرد تا تیره را بند بر پای نکند از پای خواهیم نشست این بگفت و اطراف شهر روانه گرفت و محاصر را بر او سخت کرد و ببلند و پوزش شهر را گرفت پس تیره را دستگیر ساخته زنجیر بر نهاد و او را بانبند غل

فصلی در بیان  
دویم از کتاب اول تاریخ  
الجزیر

در بیان  
دویم از کتاب اول تاریخ  
الجزیر

سیلور  
تاخت و تاراج کرد  
در این طوط

آنها را  
دقت از آنجا  
فصلی

تخت و تاراج  
دویم از کتاب اول تاریخ  
الجزیر



# جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

که یکبارہ ترا دفع کرده بر تخت قیصری جای کند لاجرم جوستی منزل بردفع او ستاده اعداد انکار کرد و روزی بعضی سوار  
تا یکت ناکاه بسار را بگرفتند و بند بر نهادند بچس بر بند و حکم داد اموال افعال اثاث البیت او را موقوفه  
و اطلاق او را مضبوط کردند و از پس آن بفرمود تا هر دو چشم او را میل کشیدند و با مینا ساختند و او را ناکا  
و کار بسار از غایت فقر و پریشانی و تنگدستی بدانجا کشید که گوئی سر عصابی او را پنداشت در کوچه باز  
جو میسداد و او از بھر سوال دست دراز میداشت و میگفت بر بسار فقیر رحم کن سید و مردم گناه گاه غلوسی  
بر دست او مینا دند تا بدان محاش میگرد بعد از هشت ماه که بدینسان روزگار میرد ببرد و او سی و دو سال در اینجا  
سپسالار بزرگ بود و در هر کیر و دار نامبردار کشت و عاقبت روزگارش چنان بر سر آورد با بخل بعد از بسار فقیر  
ترتیب را که سرخواجہ سرایان بود بسردار می برداشت و او را با سپاهی در خورجنگ بمکلت اتیان کیسل کرد  
نرس آن اراضی را بقوت باز و ضرب شمشیر بنظم ذوق بدشت و تا پایان سلطنت قیصر بود و جوستی من سی و  
سال سلطنت کرده در این وقت هشتاد و چهار سال داشت که در اوج جهان گفت او در زمان زندگانی بیشتر روزگار خود را  
در کار عمارت بنیان قلاع و قصور میرد و نام خود را در هر بنیان بنائی بر سنگجا رسم کرده نصب میفرمود نوزده شهر  
در ممالک روم بنام خود بنیان کرده و در کمر از بلاد و امصار بود که از وی بنائی نباشد و بنای یا صوفیه نیز از دست او  
لفظ زبان یونانی معنی امام صوفیاست یعنی آن بنایا پایان برد بفرمود تا مثال سلیمان پیغمبر را بر سنگی رسم نموده  
در آن بنا نصب کردند و آنحضرت را چنان نموده بودند که سر کلین و خشکین است کنایت از آنکه در برابر این بنا از عمارت  
مسجد قضی خلیف شرمکین است پس جوستی من نزدیکت مثال آنحضرت آمد که گفت ای سلیمان من مستح کردم بر تو و حضرت  
جسم بر تو از آنچه تو از بھر مسجد قضی بدل کنج کردی من در بنای یا صوفیه از آن زون بدل نمودم و نیکوتر بنیان  
آوردم با بخل جوستی من از کثرت بنا و بنیان عیت را سکین نمود و دولت را ضعیف ساخت چنان زردیم را محله از عیت  
ما خود می نمود و بعضی اباکار عمارت میبرد و برخی را خراج با و شاه ایران میفرستاد ازینست که مان منس که یکی از شعری آنست  
در حق او سخنی گوید که ترجمه آن اینست میل بیوده جوستی من از بھر عمارت قتلون خراج او در سلطنت دولت قسطنطنیه را  
ضعیف کرد و او از بھر نام اینند بنیان بر آورد و اداره که ضعیف او بود نیز در کار عمارت به اکنون زردیم بدل میفرمود  
و حکمش در مملکت روان بود چنانکه زراس کی یکی از قول شعراست هم در حق او گوید که ترجمه سخن اینست که زنجستی من  
چنان ناقه فرمان کشت که کو یا مملکت او قیصر بود و اما در این زمان از آثار جوستی من قانون دوست که هنوز در فرنگستان باقی است  
و آنچنان بود که وقتی خواست از بھر صلح و جنگ و زن گرفتن و خراج نمودن و دیگر چیزها قانونی نگذارد و قوانین سابقه  
بر اندازد پس بفرمود پنجاه تن مرد عاقل از مملکت برگزیدند و در آنجمنی قرار هم کرده کتابی از بھر این قوانین بنکاشند و نام آن کتاب را  
پنجاه گذاشتند و تا اکنون کتاب پنجاه را در یوروپ بهترین قوانین شمارند بعد از سلطنت پسر برادرش انتقال یافت چنانکه  
در جای خود مذکور خواهد شد شاهنشاه

تاریخ جهان  
و الف توتون از قلاع  
مستخرج رسین بود  
کتاب کسور و حقا  
سردار  
زراس  
معه زون  
معه الف  
معه الف  
بایرون کان  
و تان زون  
زون و کاف  
زون و کاف  
معه و کاف  
معه و کاف

جلوس با یرون در مملکت ماصین ششزار و یکصد و بیست و پنج سال بعد از یهود آمد نمود

بایرون کان قندی بعد از پدر دارامی ملک خداوند مملکت شد و بلاد و امصار ماصین را بریز فرمان کرد و هرگز از عیان  
مملکت و اشرف حضرت را لایق حال مکانی نهاد و خاطر مردم را با الطاف اشفاق شاد کرد تا که سلطنت او را دست ما میساید

سلطان ماصین

# وقایع بعد از تسبیح آدم علیه السلام تا هجرت

۲۱۵

و فرود بزرگ اورا از در اطاعت و ایجاد شدن دولت سلطنت در چین در سال بود

۵۱۲۶

ظهور بیادق حکیم در شهر زار و یکصد و بیست و شش سال بعد از تسبیح آدم علیه السلام بود

بیادق حکیم  
بیادق بیادق حکیم  
تفصیلاً در کتاب  
وقایع

بیادق از جمله حکمای بزرگوار است و او را بیشتر در فن طب است بوده چنانکه جنابش از جمله اطبای کبار و طبیبان شامند و او بنام نوشیروان عادل که شرح حالش مرقوم افتاد در قوانین کل و شرب کتابی کرده و وصیت و اندزری در آن درج فرموده و مضامین آن حکما ترا ابو علی سینا که شرح حالش مرقوم خواهد شد بنظم گروه از وی شناسند

۵۱۲۷

جلوس نندی در مملکت پانچین شهر از بیست و هفت سال بعد از تسبیح آدم بود

سلاطین چین  
نندی پانچین  
در سال ۵۱۲۷

و نندی بعد از باز کردن دروازه مملکت پانچین بر سر حکمرانی جای کرد و در مقام و نواختن در بلاد و ممالک حکومت بگماشت و با سوسندی که در وقت خاقان چین بود کار بر حق مدارا داشت از بجز حضرت نوشیروان سار تخت هلاک کرد بدست یاری رسولان چرب زبان افتاد داشت و از طرف ملک الملوک عجم مورد محبت و محبت افتاد و چون در مملکت پانچین بیادق شاه بی روزگار گذشت از جهان رخت بدر برد

۵۱۳۰

جلوس کنده در مملکت پانچین شهر از یکصد و سی سال بعد از تسبیح آدم علیه السلام بود

سلاطین چین  
کنده پانچین  
در سال ۵۱۳۰

کنده از پس آنکه و نندی و در اوج جهان گفت جای دیگر رفت و در مملکت پانچین خداوند تاج و تکیه گشت بر روش و نندی همی رفت و در اواخر سلطنت او مملکت آشفته گشت و میری ز خاندان آن کاو ز رسولان که او را خودی نام بود بر سر خرد کرد و او را از تخت بر آورده عرضه هلاک و در مار ساخت چنانکه مذکور خواهد شد مدت مملکت او دو سال بود ظهور شش بن ساعده شهر از یکصد و سی سال بعد از تسبیح آدم علیه السلام بود

۵۱۳۰

قش بن ساعده بن خدایه بن زهر بن ایاد بن زرار الایادی و او نب باو بن معد رساند و از حکمای بزرگوار

قش بن ساعده  
قش بن ساعده  
در سال ۵۱۳۰

عربت چنانکه پیش از بعثت رسول قرشی صلی الله علیه و آله در میان عربان فضل و ادب نبود که با او پهلوتوان زد و در حصافت عقل و زراعت رای و ساحت طبع فرید زمانه بلکه فرود یگانه بود و او در علم طب و علم خال درون و علم رجز کفین مصنفات مشبه و کتب کافیه است و در طلاق لسان بلاغت بسیار کار بد انجام داشت که در میان عرب ابلغ من قش مثل است چنانکه اعرشی گوید و ابلغ من قش اجری من الذبی بی بی القیل خفان و صبح خادرا و همچنان خطبه گفته است بیت و ابلغ من قش و املی و املی من الیج اذ ش الثفوش نکالنا و قش اول کس است که نیکه بر عصاره و خطبه فرمود و هم اول کس است که در کارش لفظ اما بعد نکاشت و هم او در کتاب قانون نهاد که کلمه من فلان الی فلان نوشت و او فرمود که مدعی را در اثبات مدعی خود شایه باید و سوکنه و زمین بر سنگ باشد و او اول کس است که قبل از بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله با حضرت ایان آورد و در میان جا پلین ظهور خاتم الانبیا اعلام میداد چنانکه وقتی گروهی از قبیله بنی بکر بن وایل بزرگ پیغمبر صلی الله علیه و آله شافند و چون از حواج خویش پرده خستند آنحضرت فرمود که قش بر چکونه است عرض کردند از بخان رخت بدر برد فرمود در حمد الله گویا او را می بینم که بر سرخ موی خود برشته و در بازار ککاظ استاده است سیکر دینا الناس اجمیوا و اجمعوا و اجمعوا کل من غابش مات کل من مات غات و کل من مات غات استبان فی السماء لجراد ان فی الارض جراد اقماد موضوع و سقف مرفوع و جگر مرفوع و جگره کن تجوز لیل و ارج و سماوات ارج اقم قش حال کن کان فی الارض لیکون بقعه سخطه و ان فی غیر عزت قدره

قش بن ساعده  
قش بن ساعده  
در سال ۵۱۳۰

۵۱۳۰

## جسد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

دینا جو احب الیمن بیکم الذی انتم علیه بانی ارضی الناس یدعون کلهم لعلهم یخضعوا لکم و انما انا اولادکم  
 قس بود که بیشتر وقت مردم را بدان انبی و اندرز میفرمود و خلاصه معنی آنست که قبایل را از حرکت بیم میداد و قدرت خدا را از  
 خلق آسمان و زمین بدیشان باز می نمود و گویند یاد میفرمود و پرسش این قانون که شما بدان اندرید و سبکو شمارید سخط  
 و غضب خدای در خواهد رسید و شمارا در خواهد یافت زیرا که از برای خدای است که آن جز این است که شما  
 بدان اندرید و این سخن کنایت از ظهور خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله بود با جمله ابو بکر نیز در همین سبیل است  
 صلی الله علیه و آله حاضر بود عرض کرد که من چند شعری از قس سجا طردارم و این شعر سجا ندمیت فی الله سبعین الالمین  
 من القرون لنا بصائر لما رأیت نوار هکلیت لیس لها مصادیر و رأیت قومی یخونوا نسی الاصابه و الاکابر لا یرجع الیها  
 الی و لا من الباقین غایر ایتست انی لا اجماله حیث صار القوم ضایع مع القصد قس بیشتر زندگانی خود را در اراضی بخران  
 بگذاشت و یکصد و هشتاد سال در این جهان بر نیت و بر کردین و شریعت خود را بر کس نکار ساخت و کلمات خود را  
 بیشتر بر ادا می فرمود تا عوام بدان راه نهند و خواص بهره خود بر گیرند چون به سنگام مرگ او فرارسید فرزندان او را که خود  
 فراهم کرده به پیشان سپند و اندرز کرد میفرماید ان الالمی کفیه النقلة و تر و یه المذقه یعنی مردان را را میسر کند کلاه  
 اندک و سیراب میکند آب اندک و گوید من ظلمت جده من یظلمه یعنی کسی که با تو ظلم کند مسامحه کسی را که با او ظلم کند  
 و گوید منی عدلت علی فیک عدل هیکت من تو کتک یعنی هر جا تو عدل کنی انگس که بر بردست سب بر تو رحم کند و گوید  
 اذ انیت عن شی فابد ابفیکت یعنی سخت خود را از کارناشایست باز در آیش مردم را و گوید و لا یجمع مالا ماکل و ما  
 لا یحتاج الیه و اذ اذخرت فلا یکن کثرک الا فیکت یعنی زیاده از کار معاش مجوی و جز عمل صالح خود را ذخیره کند  
 و گوید کن عفت العیله مستحکم الفنی تسد قوتک یعنی فقر خویش را پوشیده دار و صابر باش و چون غنایا قتی از بدلی  
 در منع در تاسید و بزرگ قوم خود باشی و گوید و لا تشاورن مشغولاً و ان کان حازماً و لا اناشاً و ان کان غیماً  
 و لا مذخوراً و ان کان ناصحاً و لا تضرع فی عفتک طوقاً لا یکنک نزعاً الا یسوق فیکت یعنی شور مکن با کسی مشغول  
 کاریست اگر چه عاقل باشد یا اگر سنده اگر چه دانا باشد و با مرد ترسند اگر چه خیر اندیش باشد و میگوید سپوده کاری کردن  
 بگیر که با زحمت تمام توانی از کردن انداخت و گوید اذ احصمت فاعدل و اذ اقلت فاقصد یعنی چون در میان دو کس حکومت  
 کنی عدل کن و چون سخن کوئی بر طریق استعانت و میان روی باش و گوید و لا تشاورن مشغولاً و ان کان حازماً و لا اناشاً و ان کان غیماً  
 فایک اذ اقلت فایک کم ترزل و جلاً و کان استودع بانجیاری فی الوفا و العمد و کنت هبدا که ما بقیت فان جنی  
 علیک کنت اولی بیک و ان کان دنی کان الممدوح ذونک یعنی ادای کاری که برنت بدست دیگری و دعوت  
 مکن تا اگر وفا کند او مدوح باشد و اگر مسامحت فرماید تو مذموم باشی و این شعر نیز از دست بل الغیب صلی الامر علیه  
 تر و یه پنجاه مرتبه فی الامور حشین و ما قد توتی و هو قد فانت اربب فقل یغیب عنی لیستی او که سبقت  
 جلوس جولانک در مملکت ماچین شهرار و یکصد و سی و دو سال بعد از سقوط آدم بود

انما انا اولادکم  
 انتم علیه بانی ارضی  
 الناس یدعون کلهم  
 لعلهم یخضعوا لکم

و کتک  
 منی عدلت  
 علی فیک عدل  
 هیکت من تو کتک

بعد از آنکه گندی دواج جهان گفت چنانکه مذکور گشت و خودی که قتل او کرده بود به پشاهی سر بر آورد و چون  
 سوزی که سب از سلاطین سلف داشت گروهی عظیم که خود فریب هم کرده بر خود سبشورید و کرد سر  
 فرود گشته جنگ در انداخت بعد از ستیز و آذین فراوان بر خود سه غلبه جست و او را دستگیر ساخته

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

۳۸۷ جهان از وجودش پرده برداشت و خود بر آریکه خسروی و سریر خاقانی جای کرد و مملکت را بنظم و نسق چشتی  
هشت سال روزگار سلطنت گذاشت پس سخت سستی و بیکر بود

۶۱۳۳ جلوس نغان بن حارث در شام شش هزار و یکصد و سی سه سال بعد از سقوط آدم بود

نغان پسر حارث بن جبلة است که شرح حالش مذکور شد و او ابو کرب کینت است و طبع عظام بود بعد از پدر  
مملکت شام بر سریر حکمرانی جای کرد و لایق حضرت نوشیروان برکن و سامانی کرده برسم پیشکش افتاد و داشت  
و نامه بدست ایحان مملکت شام بفرستاد و از مملکت الملوک عجم خواستار شد تا او را بجای پدر برقرار دارد و مملکت  
شام را بدو گذارد و دستول او با اجابت مقرون افتاد و کسری را فرستادگان او را بنواخت و او را خلعت گرفت و ممالک  
سلطنت شام او را داد پس نغان بدل قوی و خاطر شاد بکار پادشاهی اقدام کرد و خراج ملک همه ساله بکسری فرستاد  
و مدت پادشاهی او سی هفت سال و سه ماه بود و یکدوازدهمین پادشاه بود و در آخر عمرش دیکر تیکر از پسر چشت

ملوک شام  
عظام نغان بن حارث  
سلطان شام

انجام دولت کرج شش هزار و صد و سی چهار سال بعد از سقوط آدم علیه السلام بود

۶۱۳۳ قنده دولت کرج و شرح بزرگان آن مملکت باز بنموده شد پس از پلاکت نبل آند و تکرار مکرر مکنات نماند و دولت روم را پیش  
بر بزرگان آن اراضی ظفر بود و هر گاه ضعیفی در یکی از قیاصه با دید میشد مردم شهر کرج سر از حکم برستافتند تا  
این زمان که سطایانش بدرجه هیضی ارتقا جست چنانکه مرقوم گشت و از طرف دیار که سپسالار لشکر بود نام  
بنظم افزایا شده بدین اراضی تا شهر کرج را فرو گرفت ازین پس بیکر مردم کرج را قوت خود سری نماند و بنجد در ذیل قنده سلطان کشته شد

ظهور بوزر جمهر حکیم شش هزار و یکصد و سی چهار سال بعد از سقوط آدم علیه السلام بود

۶۱۳۴ بوزر جمهر و بوزر جمهر و بزرگ مهر این همه نامهای پسر سوخر است و سوخر انشب بطوس بن نوزر رساند و قصه خلافت  
تدر سوخر در عهد فیروز و قتل او بدست قباد مرقوم افتاد و معرب لفظ بوزر جمهر بوزر جمهر است بحدف حرف  
همزه و او و او را ابن بختگان نیز گویند چه بختگان نیست لقب سوخر باشد یا بجه بعد از قتل سوخر آن مملکت  
از بوزر جمهر ماند و آن هنگام که انوشیروان بخت نشت روزی چند ملازم حضرت بود و در قتل مزدک نیز  
پادشاه را تخریض میفرمود چون وزارت نوشیروان بر بهبود قرار گرفت بوزر جمهر سکونت خویش را در دارالملک بن  
سندیده ندانست لاجرم اجازت حاصل کرده بسوی خراسان شد و در بلده مرد سکون جستیار کرد و در آنجا  
بریت تاب سب و عرضة پلاک گشت چنانکه گفته شد و نوشیروان شبی در خواب دید که از پیش تخت او  
در حنتی بر دست و گرازی آشکار گشت و کاسه پیش داشته و آن گرازی از ساغومی شراب همی خورد چون کسی  
از خواب انبج شد آن صورت را کرده میداشت و سخن در اندوه تاهمه شد پس بفرستاد و موبدان و  
مجانرا حاضر کرد و پیش نشاند تا در تعبیر سخن کنند و آنمردم هر کس را بی زرد سخن بیچکت مقبول نیفاد و در آنجا  
در خاطر نوشیروان استوار افتاد که تنی طلب کند که تعبیر خواب را نیکو تواند گفت پس چند مرد را احشیار  
کرد و هر یک زرد سیمی باد و بسوسی فرستاد و از میان مردی که او را آزاد سرو نام بود بپرو عبور کرد و همچنین  
یکی از حکما در آمد دید که در کتاب زردشت سخن نیکو دند و او بوزر جمهر نیز در آن سخن بود چون  
آزاد سرو حکم پادشاه را بازم نمود و صورت حال را گفت کرد بوزر جمهر گفت من تو انم خواب پادشاه

بوزر جمهر حکیم

## جلد دوم کتاب اول

تفسیر کرد و این کلمه هر دو حضرت او چند دست بود که بیرون از جهان بیرون شده و وقت است که در حضرت نوشیروان  
بمقام بلند از مقام جوید با همبند آرد و سروا بوزر جمهر را ساز و برکن کرده با او بر نشست و همی طی مسافت  
کرد روزی چنان اتفاق که در یکی از منازل ابوزر جمهر در سایه درختی بخت و آزاد کرد و از او  
نگران بود ناگاه ماری عظیم دید که بر بالین بوزر جمهر آمده آن بافه که بر روی داشت بیکسو کشید و بر سر زد  
او بوسه زده آنگاه بر آن درخت برآمد آزاد سر پیش شده بوزر جمهر را از خواب برانگیخت و بر او پیچید  
نیافت و سخت در عجب رفت با بچه از آنجا آهنگت راه کرد و بشهر مدین شده در حضرت پادشاه زمین  
بوتیدند نوشیروان قدم بوزر جمهر را گرامی داشت و از وی تفسیر خواب خویش بحسب بوزر جمهر پرسید  
تا مجلس از بیگانه برداخته کردند پس عرض کرد که در شبستان پادشاه پیریت که او را با یکی از پهلویان حرم  
سری و سودانیت اکنون که پادشاه بخواب حقیقت اینحال بداند با نذر درون سرای شده که کثیرا کثیرا یک  
احتیاط کند کسری بخانه اندر رفت و در میان پوشیده رویان آن نشان نیافت لاجرم بفرمود تا بچه را از جا  
عریان کنند چون خواجه سرایان چنین کردند از میان پیری با دید آمد که جانه زمان داشت و مانند طفلان  
کیس و نافه همیشه بود پس معلوم شد که دختر فرمانگذار شهر حاج را با پیری که نسب از سلاطین کباب داشت  
مهری بوده و چون او را بشرط زنی برای نوشیروان می آوردند بی او شکیبان بوده و او را با جانه کثیرگان  
کوچ میداده و با خود میداشته کسری با او گفت این کسیت که نهفته با خود میداری عرض کرد که وی بزرگ  
منت چون بیم داشتم که او را در سرای پادشاه راه ندهند پوشیده میداشتم غضب نوشیروان بچند  
و حکم او نام بردن را بکشید و در میان شبستان بردار کردند و از آن پس بوزر جمهر را بزرگ داشت  
در تق و تق شکر و کشور را بدو گذاشت و وزارت خویش را خاص او کرد آنگاه بفرمود تا نمودن درگاه و  
دانشوران حضرت انجمن شدند و با بوزر جمهر سخن کردند و او بر جمله حکما چیره گشت و آنجا حق برتری سری در گردان  
و این قانون گشت که نهفته بگز تا مدت دانا پان در نزد نوشیروان جمع شده گوش سخن بوزر جمهر مینادند  
و از کلمات او بجزه میکردند پس نام بوزر جمهر بلند شد و تدبیر مملکت همه سنجیده کرد و بی رای و رویت  
میسیح کار در نزد نوشیروان مفصل نمیدرفت و در زمان او شطرنج از هند با ایران آوردند و آنچنان افتاد که آن  
زمان که سلطنت هندوستان بر ملوک طوایف میرفت چنانکه مذکور شد مردی که جمهور نام داشت در مملکت  
پنجاب و کشمیر فرمانگذار گشت تا نواحی ستمد و بت حکومت او را مقاد بودند با بچه جمهور را پیری بوجود آمد  
که گو نام داشت چون کو چهار ساله گشت جمهور بر او اعیان مملکت گفتند که چون کو هنوز کوکت نتواند کار  
سلطنت کرد پس بر او جمهور را که مای نام داشت سلطنت اختیار کردند و مای چون پادشاهی نشست مادر کو را  
بزنی بگرفت و از و پیری آورد و نام او را طلخند گذاشت و چون طلخند دو ساله شد مای نیز و داع جهان گفت  
و چون بزرگان مملکت داشتند که سلطنت را وارثی نمانده وصل و عهد امور ازین کودکان ساخته نشود  
مادرش زنده از آنجا بخت نشاندند و مقرر داشتند که وی سلطنت کند تا آنگاه که فرزندانش بحد رشد  
و تمیز رسد پس تاج و تخت برایشان گذارد و خود گوشه کبر لاجرم مادر فرزند بکار مملکت دوز بهی مشرد و چون پسرش

تفسیر خواب

تفسیر خواب



وقایع بعد از شهبوط اوجوم علیه السلام تا هجرت

۳۸۹

پسین از شمال بداشتند هر یک را جدا گانه نوبت تاج و تخت بی داد و گفت هر یک از شاهان زیاد که بنسب و عدل  
 بهتر تو آید پادشاهی خواهند یافت گو گفت ای مادر من برادر محترم و جای پدر مراست با اینها که پادشاه  
 طلحه خواهد بود و او مرا که بخش تا اطاعت او کنم گفت چنین نخواهم کرد آنرا که عدل و او زیاد بود و وارث  
 ملک خواهد بود و روزی چند بدینگونه گذاشت عاقبه الامر گفت من هیچ سببیک از شمار اختیار نخواهم کرد و پسند  
 تا بزرگان مملکت را اینکار سخن صیت هر که را ایشان گزیده کنند و او خواهد بود طلحه گفت ای مادر اینها سانه کنی که  
 پادشاهی با گوگذاری و فرونی سال و در رعایت فرمانی بسیار ضرر سال است که از محترمتر باشد این بخت  
 خشونت آغاز کرد و از نزد مادر هر دو تن عریه کنان بیرون شدند و هر یک از بچه خود و زیری آهستیار کردند و  
 تاج و تختی جدا گانه نهادند مردم شنیدند و گروه شدند و هر قبیله یکی پیوست چند آنکه که از در اندر زو پند شد و  
 گفت ای برادر این پادشاهی را خراب کن ندیدی که مای چون بسال از محمود کتر بود خدمت او میکرد  
 تو چگونه بر من چهره میثوی که کمتر منی طلحه گفت پادشاهی را بسال زیاد و اندک چه نسبت باشد در این کار همیشه  
 آبدار و باز روی تو انا بکار است و آن مراست و عاقبه الامر کار بمقابله و مقاتله انجامید و از دور روی سپاه  
 بر آوردند و در میدان جنگ صف است کردند چون از دور سوی لشکر روه بستند دیگر باره که گس نزد طلحه فرستاد  
 و پیام داد که ای برادر دست از خنک باز دار و نام بلند شده ما را است بکن اگر از بچه حکم آتی این کوشش کنی  
 حکومت همه مملکت را بتو گذارم و دست ترا در کار ما مطلق کنم طلحه بر آشتی و با فرستاده برادر گفت گو که باشد  
 که مرا نوبت حکومت دهد و مشور سلطنت فرستد من امروز خود خد او ند تحت و تاجم و ملک و مملکت و خراج با او بگویم  
 از جنگ سخن مکن و اینکار بیدار از گش که گزیری و گزیری از بچه تو نیست با بچه آن روز تا آفتاب در کوه شده  
 میان سفر آمد و شد کردند اینکار بصلاح نیامد پس هر دو لشکر ساده شدند و آفتاب را بایمان آورده از باده  
 صف است کردند و جنگ آغازیدند بعد از کش و کوشش بسیار لشکر طلحه شکست شد و مردم او در کوه و دشت پرا  
 شدند و طلحه چون چنان دید از آن روزگاه رخت بیرون کشید و دیگر پاره پاره کرد آن سپاه را بجمع ساخت و اعدا  
 لشکر کرده از پس دو روز جنگ درآمد که چون چنان دید خواست تا اینکار را بکند و به کند پس طلحه پیام داد و شرط نهاد  
 که گرد میدان جنگ را کنده خمر کنند و آب در اندازند پس جنگ آغازند تا هر که هزیمت شود از بچه او راه که نبرد  
 و کار بدینگونه کردند و در میان آن دایره جنگ درآمد چشند و از جانبین سخت بکشیدند از پس آنکه مردم فراوان کشته  
 شد و با خاک و خون آغشته هم در این نوبت سپاه طلحه صنیف گشت و پشت با جنگ و او طلحه چون چنان دید دست  
 راه هزیمت بنود از گشت حیرت و صخرت غایت هبت و غیرت سرخوش را بر فرسوخین نهاد و بر جای برد که  
 از دور نظاره بود تا گاه در شش ابر در اندیکه گشمت ساد و این را از راه گشوف نتوانست لاجرم خود بشناخت  
 و از پس جستجو و رانی آید باسب مرده یافت کار بروی دیگر کون شد و در مکن برادر تاج میداخت و سخت  
 بگریست و شکر بیان را فرمود تا دست از خوزیری باز دارند و لشکر برادر را زینهار داده با سپاه خود طلحه ساخت  
 و جسد طلحه را در تابوتی نهاده حمل کرد و از آنجا کوچ داده بشهر می رفت مادر او که در انتظار فرزند ان بر سر راه  
 میکرد تا گاه در شش طلحه را ندید دست که او در جنگ تبا شده پس چنان بدید و فغان بر کشید و بفرمود قش برنگ

سپاه

بفرمود